

و حیوانات و کبیر سقید اسپرند رخ با یای حلی یعنی پرند رخ است که تیج و سنجیان باشد ایون بر وزن و معنی ایون است که تر باکت باشد

بیان چهارم در سوره بانای قرشت مشتمل بر نعلت

است بفتح اول و سکون ثانی ضمیر مخاطب است یعنی تو چنانکه گویند خانه است و کاشانه است یعنی خانه تو و کاشانه تو اما بکت با تاء
بر وزن چکا و کت کجا بر نده و او ب آموزده را گویند و طوک شیر از انا بکت از ان جهت میگویند که حدین ز کلی انا بکت سلطان سخن
بود و سلطان او را حاکم فارس کرده بود و او بعد از فوت سخر خطاب انا بکتی بخود قرار داد گویند این لغت ترکی است و انا بکت است
یعنی پدر بزرگت چه تا پدر است و بکت بزرگ انا بکت بفتح اول بر وزن کنان خرابخ ماوه را گویند و شیروی صاحب سل را نام
است و بکنم اول هم گفته اند ابتدا بر وزن صبا بکت نند و پانزدهم یعنی تیر باشد و بعربی سهم گویند اترار بارابی بی نقطه بر وزن
اغیار زرشکت را گویند و آنرا در اشها گفته صفرا را بشکند و قوت دل و جگر و معده وید و باین معنی بانای مثلث نیز گفته اند و بر وزن
شهباز که زای حسن نقطه دار باشد هم بفر آمده است اتمج بضم اول و رای بی نقطه و سکون ثانی و جیم سهویه است که آنرا بخاری
ترنج گویند و پوست آنرا می سازند بخور کردن تخم آن بوسیر نامخ باشد و بعربی قلع مایی خوانند اسیس بر کبیر اول و سین بی نقطه و
سکون ثانی و ذای نقطه دار نام پادشاه خوارزم است در معشری در زمان او بود و او با سلطان سخر جنگ کرد و گویند این لغت ترکی است
و معنی ترکیبی آن بی گوشت است که گنایه از لاغری باشد ایشی بفتح اول و کسر ثانی و شین نقطه دار و سکون ثانی غار ضحک
گویند که غارهای خور اما تند تیر اندازد و آنرا سبجول تیر گویند الوت بانای قرشت بر وزن کبیر بفت نند و پانزدهم یعنی سدی
و تیزی باشد و الله اعلم

بیان پنجم در سوره بانای مشتمل بر پنج لغت

اشرار بر وزن و معنی اشرار است که زرشکت باشد و آنرا در اشها و طعامها گفته مقوی دل و جگر و معده باشد اشل بفتح اول و سکون
ثانی و لام نوعی از وخت که ز گویند و شر آنرا از ماده و بعربی حب الاثل خوانند و طبع آنرا لاکر یا مویز یا شامند عیدام را زایل کند و بخور آن بوسیر
نامخ است این لغت عربی است اطلق بفتح اول و لام و سکون ثانی و قاف نام فلفل بری است بفت بربری و آنرا شیرازی تخم
دل آشوب گویند بکت آن مانند بکت زیتون باشد و میخاست همان است و آن بیشتر در کنارهای رودخانه روید خوردن آن
منی را خشکت سازد و بعربی حب القعد خوانند اشل بکسر اول و سیم و سکون ثانی و ووال بی نقطه سرمد را گویند بهترین آن

مغایاتی است آب رغن چشم را بر طرف کند و بر سوختگی نقش باشد نافع باشد و ضم اول و سیم هم بظرافت است این لغت عربی است این
بفتح اول و کسر ثانی و سکون سحمانی و ذای فارسی و رومی است که آنرا بوی ماوران خوانند گویند چون آنرا در خانه بکسرتند جمع جانوران بود

بگویند و شاره اش را نیز گفته اند
بیان هشتم در سینه با حیم مثل بیفت لغت

اج بفتح اول و سکون ثانی مطلق کدور گویند خواه کدوی قلبه و خواه کدوی قلبیان و خواه کدوی عمل با سر که باشد اجدر و تان بر
اندرون تن بلغت زنده و پانزده معنی در کرون دور و بدن باشد و اجدر و عن یعنی در ویدم من و اجدر و نید یعنی بر وید ابل کیا جگر
فارسی پیش را گویند آن چیزی است شیهه یا پروین و گویند پیش و ماه پروین از یک زمین میروند اجماع بضم اول پروین تمام است را
گویند که در مقابل هونج است اجمود پروین اقرو و کرفس را گویند و آن رستی باشد معروف چسبان بزبان و آن
پروین چسبان بی حرکت را گویند چنانکه چسبان صاحب حرکت را اجززه با نای میوز پروین سخور و نه پر خاری باشد که چون
در من هماره و امثال آن بر آن برسد چنان بچسبد که به شواری تمام از آن جدا توان کرد

بیان هشتم در سینه با حای بی نقطه مثل بی لغت

احریض بکسر اول و رای بی نقطه و سکون ثانی و سحمانی و صداد نقطه دارد و رومی است که کلف را زایل کند و آنرا بصفا فانی کل کافه و بوی
عصفر خوانند اطلب و یا بکسر اول و سکون ثانی و فتح لام و سکون بای ایجد و کسر وال بی نقطه و سحمانی بالف کشیده بسیار
کیا می است شیر دار که در صحرایا و بیشتر در کنار جویها رود در رنگ ساق آن سبزی مایل است و آنرا شیرازی کا و بطلونک خوانند گویند که
کا و قدری از آن بخورد همیشه و گو سفند را مضری نرساند شیر آن قلع و دندان میسکند بی درد اگر در مردم از شیر آن کسی و بند البته بکشد
و جرب را نافع باشد

بیان هشتم در سینه با حای نقطه دار مثل بر شیب لغت و کتبات

اخ بفتح اول و سکون ثانی یعنی آفرین باشد که از تخمین است و در ترجم و ناسف نیز گویند و در عربی برادر باشد اخ اخ
بفتح برده و سکون هسه و و خا معنی خوش خوش باشد که بربی طوی و خج و کابی در مقام ناسف و سحر هم گفته میشود و بضم بر
جزه و در وقت نهایت حاد و لذت و خوشی گویند اخ چون بابای ایچد پروین مخزون میوه نباتی است صحرایی باشد

سرافعی و ریخ آن از ایشکت بار بکتر باشد و بر نکت سباه بود کوبند کزیدن جانوزان را نافع است و عبرتی راس الافعی بخوند و بجای با
 اجد یای حلی هم بظن آمده است اخت بضم اول و سکون ثانی و فوقانی یعنی مثل و مانند و قرین و نظیر باشد و در عربی خواهر را گویند
 و بعضی یعنی اول نیز عربی میداند اختر بروزن افسر است و علم را گویند و بعضی بخت و طالع هم است و کوب و ستاره رهنه
 گویند و بعضی قال و سکون هم آمده است و نام قرشته است موکل کرده زمین و نام یکی از منازل قمر است اختر دانش کجبر را
 قرشت کنایه از کوب عطارد است و کوب مشتری را نیز گویند اخترستان کجبر رابع نام کنایه است در علم هیات و نجوم
 اختر شمر معجم و نجوم دانرا گویند اختر شرون کنایه از شب بیداری باشد اختر شناس یعنی اختر شمر است که معجم نجوم
 دان باشد اختر کاوان با کاف و واو بروزن افسر شائان محفف اختر کاویان است که نام علم اختریدون باشد و آن از کاوه
 آهنگر بود و پادشاهان عجم بعد از شکست ضحاک آنرا بر خود شکون گرفته بودند و آن چرمی بود که کاوه آهنگر بوقت کار کردن بر میان
 می بست گویند حکیمی بوده است در علوم طلسمات نهایت با بر شکل صد در صدی بر آن نقش کرده بود و بعضی گویند شکل از سنجکهای
 در آن چسرم بهم رسیده بود که این خاصیت داشت یعنی در پر چنگ که آن همراه بود البته فتح میشد و آنرا مرصع کرده بودند و
 در زمان حضرت رسالت پناه صلوات الله علیه و آله بدست سلمان اقماد آنرا پاره پاره کردند و بر مسلمان قسمت نمودند این کجبر
 بروزن را همبر غازیان همان اختر کاوان است که علم فریدون باشد اخت قفو بضم ثالث و قاف و فاء و کوفت را گویند که آب درین
 کردن و انداختن باشد اختر بروزن کحه یعنی خایه سیرون کشیده باشد اجسمه بروزن بر جسته آستان در خانه را گویند
 اخدر بروزن صفدر برادرزاده و خواهر زاد را گویند اخروش بارای قرشت بروزن خروکش خروش و غوغا و
 گویند اخریان بروزن پر نیان چاشمش و متاع و اسباب و کالای بگزیده را گویند اخراطی کجبر اول و ثالث و سکون
 ثانی و تخانی و طانی حلی کنایه صحرائی را گویند قولنج بکشاید و بول براند عبرتی کرآت الکرم خوانند اجسمه بفتح اول
 و سکون ثانی و ضم عین بی نقطه توفیح میم بوزه را گویند و آن شرابی باشد که از آرد و آرز و جو و امثال آن سازند اجسی
 بروزن مخفی نام قصیه است از ماوراء النهر و ناحیه فرغانه از بهترین آن بلاد است اجسیکت بفتح سین و دوم سکون کاف
 یعنی اجسی است که نام قصبه باشد از ماوراء النهر اجسیکت با کاف و تانی قرشت بروزن و معنی خسیکت است که نام
 قصبه باشد از ماوراء النهر در نهایت خوبی و مولد اثر الدین است و او شاعری بود و مشهور و معروف اجش بفتح اول و سکون
 ثانی و ثین قرشت قیمت و بها و ارزش چیزی باشد اجشیج بروزن تدریج یعنی ضد و تقیض و مخالف باشد و هر یک از آنها

اربعه را نیز گفته اند خشک با کاف بروزن و معنی اشج است که ضد و مخالف و هر یک از عناصر باشد و مجموع آن سحان
 گویند اگر با کاف فارسی بروزن اختراجه آتش رخنه را گویند و عبرتی بسره خوانند و گنایه از ماده عشق و عاشقی بهم است
 آنکه بفتح اول و ضم کاف فارسی و سکون ثانی و لام داشته کند و جورا گویند یعنی خصمهای سر نیز که بر سر نوشته کند و موجب باشد
 اخگر زنه بفتح زای فارسی و نون بروزن یکسوزنه یکم کلاه و جامه و کوی کربان و امثال آنرا گویند از کواکب بروزن
 زرد آبی نارسیده را گویند اخگر کند و بفتح اول و کاف و سکون ثانی و نون و دال ایچید مضموم با او زده با ریچ باشد
 اطفال را و آن چنان است که چیزی بسیار مذکور و میان عالی از نس با از چوب بمقدار لیموی یا بزرگتر و در درون آن سنگدیزه
 ریخته و دست بر آن نصب سازند و بدست اطفال بسند چون از یکساعت صدای از آن برآید بدان مشغول گردند و اخگر کند و بفتح دو کاف
 بهم بنظر آمده است اخگر با لام بروزن محمود خرنوب بنظی باشد و آن میوه است سرخ بسیاری مایل شکل کرده کوفته و آنرا لیمو
 گویند گویند و آن میوه کبر باشد با سر که پرورده کنند و خوردند اخگر با سین بی نقطه بروزن مخصوصه زده را گویند و آن شترابی باشد
 که از آرد جو و آرد زن سازند اخگر با نون بروزن مطبخ نام امده پس بغیر علیه اسلام است و بضم اول بهم گفته اند و بعضی گویند
 پنج پیچیر است اخگر با هاء معدوله بروزن سخاستی معنی غیر ارادی باشد چه خواستی معنی ارادی است بزبان استاده و سیاه
 اخگر بروزن صنی کاری و چیزی را گویند که قابل تحمیل باشد و صاحب مزوت را نیز گفته اند و در عربی یعنی برادر من اخگر
 با سین بی نقطه بروزن پرورده کند معنی کسندم خوردوی را گویند عصاره آنرا با گوگرد و نظرون بیامیزند و در کوش چکان
 در کوش با نافع باشد اخگر با نون بروزن و معنی اخگر و س که گندم خود رو باشد و بعضی گویند نباتی است که در نزد یک
 آبهای روان و آب ستاده رویه ثرومی دراز و سیاه و کوچک می باشد و آنرا در داروهای چشم و داروهای کوش بکار برده
 نافع باشد

بیان نهم همنزه با دال ایچید مثل بر بیت و شش لغت و کتایت

اواد بروزن سها و بلنت بربری نوعی از مازنیون است و آن سفید و سیاه میباشد سفید آنرا اوادای ایض گویند و عبرتی اشخص است
 و سیاه آنرا اوادای سود گویند و خانی التمر و قاتل التمر خوانند استقار نافع است اوادای بی نقطه بروزن قراد است
 بلنت رومی و وایی است بندی و از جمله سموم است و در مجموع حیواناتی باشد که دنبال داشته باشد همچو مار و عقرب و سگ و گربه
 و مانند آن و با دال نقطه دار بهم بنظر آمده است کلف و جرب را نافع باشد و بعضی گویند یونانی است و بفارسی کچا گویند و در

قاتل الکلب و خالق الکلب خوانند ف ادارین بروزن خراطین بخت زنده و پانزده هر چه زشت و بد را گویند و باین سعی بجای حرف
ثانی رای قرشت هم بخرانده است اوک بروزن پاک جزیره خشکی میان دریا را گویند او گوش بانون بروزن خراش
نام شخصی است که بر سالت و اطمینانی که می پیش عذر آمده بود و صدرا از قهر و خشم چشم او را با نکت کند او ب آوازه کنایه از نکت
آوازه است اورا نیس برای قرشت و غای شخص بروزن تقاطین بر ثانی چیزی است شینه بر سنج و در دریا بر دور و اطراف
نی جمع میشود و مانند کف دریا سوراخ سوراخ می باشد و بخری زبده آنرا گویندش اورام بروزن بد نام او کش را گویند و آن در قی است
که ندرین و تکلمه را بدن دوزند اور فن باغای شخص بروزن ظلم نام علی است که در پوست بدن او می بسم میرسد و آنرا دوزند
و بخری قوبا خوانند اورک بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و کاف زنجبیل ترا گویند و بخری نیز بهین نام خوانند و بخر
اول و ثالث او چه را گویند و آنرا الوی کسلی و جلی و الوی کشند نیز خوانند سر و تراست و سهیل صفراء تشکی را فرزندشاند و بفتح اول
و کسر ثالث در عربی امر بر یافتن است یعنی در یاب اورم بروزن او بسم ندرین و تکلموی است را گویند او کش
بفتح کاف و سکون شین نقطه در بعضی ارام است که در فن تکلمه دوزی باشد اورمه بروزن سر و ندرین و تکلمه را گویند
اور نک بروزن در نک یعنی محبت و ریخ و هلاکت باشد و بخری دمار خوانند اوریس بخر اول بروزن بریس نام شیر
است مشهور گویند از جهت در س که حق بسیار بدن نام عالم شد و او را مثلث التمه خوانند و نهایی ثلثه او پادشاهی و حکمت و نبوت بود
و او حیات جاوید یافت و اکنون در بهشت می باشد اوریس خانه کنایه از بهشت است او غر بفتح خین نقطه وار بر بدن
ص صر یعنی بازگیر است ادک بفتح اول و ضم ثانی و سکون کاف فرج زمان و حیوانات دیگر باشد که آن موضع جماع است
است او من بفتح اول و ضم سکون ثانی و نون شک خالص را گویند و بخری او فر خوانند او وای با او بالف کشیده
بروزن بجای بخت زنده و پانزده یعنی آواز باشد و بخری صدا گویند او وس بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو و سین بی نقطه
کسی را گویند که بخت علی چشم او تاریکی کند و شبکو را نیز گفته اند او وی بفتح اول و کسر ثالث و سکون ثانی و تخانی مجهول دارد
است که آنرا اگر ترکی گویند و بیخ نیز خوانند و بعضی گویند و او وی است که آنرا بخری صبر خوانند او هجا با تا و حیم بروزن بدلقا بوده است
که چون بر جایی بچسبند جدا کردن از آن بسیار دشوار باشد او یان بروزن یزدیان چار وای دونه را گویند ادیم بروزن نیم
یعنی حرم و پوست باشد و بعضی بلهار را ادیم گویند و آن پوستی باشد خوشبوی و روح دار و رنگین گویند که از تابش ستاره سهیل آن رنگ
بهم میرساند او یون بروزن کردن یعنی او یان است که چار وای دونه باشد

بیان هفتم در بهره بارانی قرشت مشتمل بر یکصد و پنجاه و هفت لغت و کلمات

ار بفتح اول و سکون ثانی از تدرود کرمی باشد و مخفف اگر هم است که آن کلمه شرط است و کنجا رو را نیز گویند که ثقل دان دروغ
گرفته باشد و بترکی مرد را گویند که در مقابل زن است اراپه بر وزن قراب که رو را گویند اراقوا بفتح اول و قاف
و دواو بالف کشیده بلفت روحی نام کچی است بشکل دور و برکت سیاه و بغایت صلب و در میان کتدم و عدس بسیار باشد
و آنرا بشیرازی سیهک خوانند آرد آنرا با سرکه و آب بپزند و پرورهای گرم و صلب ضار کنند نرم سازد ارامونی یا هم
بر وزن خلاطونی بلفت یونانی لاله را گویند و آن باغی و صحرا بی هر دو می باشد و عبری شقایق النعمان خوانند و نوعی دیگر هم است که آنرا
آذر یون گویند اراپه بشیر ثانی بر وزن پران نام و لایقی است از آنرا با بجان که کبچ و برود از اعمال آن است گویند
طلا و نقره در آنجا است و پی تشدید هم گفته اند و حار را نیز گویند که بدان دست و پای و محاسن خضاب کنند از اوند
بر وزن دماوند یعنی حسرت و آرزو باشد و در جمله بعد از آنرا نیز گویند و عبری شط خوانند و بعضی فرود شاد شوکت نیز آمده است و نام کچی است
در لغت اسی همان مشهور بالوند اراپه بفتح اول و ثانی بالف کشیده و نامی ساکن بلفت روحی مصطلکی را گویند و آنرا عبری حاک
روحی خوانند طبیعت آن گرم و خشک است اربو بابای ایچ بر وزن مرد میوه است که آنرا امرو گویند اربو چینی
بکسر جیم و سکون تخانی و نون بالف کشیده بلفت زنده و پازند یعنی خربزه باشد آن میوه است معروف در سنخ دیگر جزیره نوشته بود
که خشکی میان دریا باشد و الله اعلم اربو وار بر وزن هبلو درخت امرو را گویند چه اربو امرو است و در درخت از میا سیوس
با تخانی و سین بی نقطه و تخانی دیگر بر وزن مرد چا پوس نام سکی بوده از یونان گویند در علم طب هماری تمام داشته است اربو
بر وزن پهلوان تلخ آبی باشد و عبری حسرا و آنرا گویند قوت باه و در بلفت ایل شام کل بالوند را گویند اربیتا بانای قرشت
بر صفا بلفت زنده و پازند نام خانه را گویند اربا بانای قرشت بر وزن فردا بلفت زنده و پازند بود در این را گویند اربنگ
بفتح جیم بر وزن اسپرک برق برادر عد را گویند و کبچ هم هم نظر آمده است اربنگ بر وزن فرینک بخار خانه نامی است
باشد و نام تخانه چین هم است و نام کنای است که اشکال مانوی تمام در آن نقش است و بعضی این لغت را بجای حرف ثالث
نامی مثل آرد و داند و گفته اند که در لغت فارسی بغیر از این لغت و لغت شع بانای سه نقطه و حین نقطه دار و دیگر لغتی بنامی سه نقطه
نیامده است و لغت را گویند و عربان ضم خوانند اربیشدار با تخانی مجهول و شین قرشت و وال ایچ بر وزن بهره بر

لشکری و سپاهی را گویند و نام زودخانه است بسیار بزرگ در حدود قنقار ارشد با نامی مثلثه بر وزن اجد نام معنی است که
 تخم آنرا قفل بری و حب القدر خوانند و نبات آنرا پنجگشت و زودخانه اوراق گویند ارج یعنی اول و سکون ثانی و بییم یعنی قدر و قیمت
 و مرتبه و جدا و اندازده باشد چه ارجند صاحب قدر و قیمت و مرتبه را گویند و مزد یعنی صاحب و خداوند آمده است و بمعنی گذن و جدا کردن هم
 است و نام مرغی است که پرهای او بسیار نرم می باشد و در میان بالش کند و برکی تو خوانند و اگر گذن را نیز گفته اند و آن جانوری است در
 هند و ستان شیده بجا و شیش لیکن بر سر یعنی شاخی دارد و بمعنی قیمت و بها و ارزش هم است ارجاسب بر وزن طلماسب نام مرغی
 افرا سیاب است که در توران پادشاهی کرده و در رویدند و رشک داشت و چندین کتاپ راه جنگ کشته بود و کتاپ پدر کتاپ
 که ترک پادشاهی کرده در پنج بیادست مشغول بود و در راه بر آفرین و پهای را که دختران کتاپ بودند گرفته و در رویدند و در محوس است
 عاقبت اسفند یارین کتاپ رویدند در گرفتار کتاپ را کشت و خاهران خود را بجات داد و نام پهلوانی هم بوده تورانی ارجان
 بر وزن افظا طون کیا بی است که مانند عقده بر درخت چید و آنرا کرم دشتی و ببری گفته آید و نامش ارجان بر وزن مرجان است
 اهل مغرب چلو زده باشد و بعضی گویند نوعی از بادام کوچی است و این اصح است ارجند باسیم بر وزن نقش بند یعنی حسرت زده
 و صاحب قدر و خداوند مرتبه باشد چه ارج یعنی قدر و مرتبه و مزد یعنی صاحب و خداوند است و انا و دانستند را هم گفته اند و هر چیز
 قیمتی را نیز گویند و بمعنی بی بها و غلبه کننده هم آمده است ارجن بر وزن ارجن درخت بادام تلخ را گویند ارجنک بر
 خرچنگ کنار خانه مایر گویند ارجنه یعنی اول و ثالث و لون نام دشتی است در فارس گویند امیر القومنین علیه السلام سلمه را
 در اندکشت بر در ولایت از چنگ شیر خاکی داد و نام نوایی و لحنی است از موسیقی ارجین باسیم فارسی بر وزن خرچین ریشه
 و زود باز گویند ارجینی باسیم فارسی بر وزن حسپ یعنی نام کوچی است از توابع صفایان ارجینه یعنی اول و سکون ثانی
 و کسرهای حلی بجائی رسیده و کسراف و قح لون بلنت رومی یعنی اسپرک است و آن کیا بی باشد که بدان چیز باز نکات گفته
 اند و یعنی اول و سکون ثانی و اول بجد یعنی خشم و قهر و غضب باشد و مختلف کرده هم است و بجز اول مانده و نظیر و شبه را گویند
 و بجز اول نام فرشته است که موکل بر دین و مذیب است و تدبیر و مصالح روز آرد که میت و چهره از هر ماه شمسی است بدو تعلق دارد و سنگ
 درین روز نو بریدن و پوشیدن و بد است نقل و تحویل کردن اروا بر وزن فردا نام موبدی و دانشندی است و او در زمان
 اروا شیر با بجان بوده و فارسیان او را پیغمبر دانسته اند و او را اروا بر وزن فردا و نیز گفته اند و پدرا و ویرات نام داشته بجز اروا
 بر وزن مردانه کلی است صحرا بی که آنرا خیری بری گویند اروب بر وزن هر شب جنگ و جدال را گویند ارومیل بر وزن

درجیسل نام پسر ارمنین بن لطفی بن یونانی است و نام شهرت معروف کویندان شهر فیروز قندهار شیردان بنا کرده و از آن جهت معروف
 گرد خاندانش و بعضی گویند منوب بار و نیل بن ارمنین است و بنا کرده است اروجان باجم بروزن بمرزبان از جدول
 ایل بجوم است و در احکام مرقوم اروشش بفتح اول و ثانی و ضم دال بی نقطه و سکون ثین لفظه دار نام مقدار معینی است از
 کنایان بزعم فارسیان اروشیر نام بهمن بن بهمنذیار پدر داراب است گویند چون جدش کشتاب اورا بسیار در
 شجاع دید بدین نام موسوم ساخت و معنی ترکیبی آن شیر خشتناک باشد چه اردو یعنی ضر و خشم نیز آمده است و نام پسر ساسان بن بهمن که او
 ساسانیان بوده است و اورا در شیر با بجان میگفتند و اکاسره ایشان اند و نام پسر شرویه بن پرویزیم است و کسی را نیز گویند که بر وقت
 و شجاعت بی همتا و جین باشد اروشیران بالف و نون نوعی از مرد است و آن گیاهی باشد خوشبوی لیکن بسیار تلخ است آرد
 بضم خای لفظه دار و فتح رای بی نقطه شد و نام الگ است بزرگ از ولایت فارس که شیراز و میمند و سمشکان و برخان و بیراف و کازرو
 و کام فیروزان آن الگ است و رسم کرده اروشیر باشد و بعضی گویند رسم کرده فروز بن کنعان است اروشیر دارو بادال بی نقطه
 بالف کشیده و رای بی نقطه بود رسیده معنی اروشیران است و آن دارویی باشد در نهایت تلخی اروشیرانی بفتح اول و کسر ثانی
 و سکون ثالث و فتح فاق و نون بالف کشیده و کسوفای دیگره تخانی رسیده بلنت یونانی بناقی است صحرا بی جهت گزندگی جانوران خصوصا
 زنبور طلا کنند نافع باشد و آنرا عبرتی قنار ابحار خوانند اردوکان باکاف فارسی بروزن پهلوان معنی اروجان است که عرب
 آن باشد و آن نوعی از جدول و اشکال و سز بجوم است و باکاف تازی نام مومنی است از مضامین شیراز و نام دهی است از نواحی
 اردوم بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و میم نام سوزنای بزرگ است از کتاب زند و پازند و معنی کار و پسر خوب هم آمده است و معنی
 آذربون هم است که نوعی از اقوان باشد اردومی بجزیم و سکون تخانی نام جانور است نامعلوم و بجای حرف ثانی زای لفظه
 هم نظر آمده است اردون بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و نون نام ولایتی است و نام رودخانه هم است نزدیک دمشق
 گویند مریم عیسی علیه السلام را در آن رودخانه شست و فکر و ترشی پالار نیز گفته اند و باین معنی بضم اول هم آمده است و در عربی نام
 شهر نیست بزرگ از نواحی شام گویند قبر حضرت یعقوب و چاه یوسف در آنجا است و آورده اند که مسکن حضرت یعقوب بر دوازده
 فرسنگی اردون بوده و در مویده القضا بضم سینه و ذال لفظه دار آمده است و القضا علم اردوان بروزن پهلوان نام پادشاهی بوده
 از نسل کتاب و نام ولایتی هم است بسیار وسیع و مختلف اگر دهان هم باشد اردوله بروزن مرغوله نام آشی است مانند
 کچی و آنرا از آرمیده پزند اردومی بضم اول مختلف اردوی هست باشد و آن نام ماد و میم است از سال شمسی اردوی

بستم اول یعنی پیش است که بهر پی ناز خوانند و نام ماه دوم است از سال شمسی و چون آفتاب در برج قوژ و نام روز تیرم از پر ماه شمسی باشد و نام فرشته تیرم
 که می خفت کوهها کند و تیر سوره و مصاحح ماه اردوی بهشت و روز اردوی بهشت تعلق برود دارد و بنا بر قاعده کلی که نزد فارسیان مقرر است که چون
 نام ماه یا نام روز موافق آید آن روز را عید کنند و جشن سازند و آنرا اردوی بهشتگان هم خوانند بفتح نون درین روز نیک است بجهت و تشکره رقتن و از پاد
 و شاهان حاجت خود خواستن و بکجاست و کارزار شدن و معنی ترکیبی این لغت مانند بهشت باشد چه در و معنی شعیبه و مانند آمده است و چون این ماه و مفضل است
 و نباتات در خاصیت تشو و ناک و کله دریا همین تمام شکفته و بهادر نهایت اعتدال بنا بر این اردوی بهشت خوانند اردو بوزن طرز بعضی قیمت
 و بهار و اردو شش باشد و قدر و مرتبه را نیز گویند و معنی درخت صنوبر هم است و درخت نار و درخت سرو را نیز گفته اند و در عربی برین طعام باشد اردو شش
 بکسر نون بر وزن بختایش یعنی خیر و خیرات و چیزی در راه خدا بر دم دادن باشد اردو زانی معروف است که تعقیب کرائی باشد
 و مردم در پیش و خیر و مستحق را نیز گویند و معنی مسلم به تشدید لام هم آمده است اردو زانی با زای فارسی بر وزن مخزن نوعی از
 درخت باو ام کو بی است و در آن بسیار تلخ می باشد و آن را در دوا بکار برند و چوب آن را صفا کنند و پوست آنرا بر گان چینه
 اردو زین کنایه از جرعه شراب است و جهانی را نیز گویند که بر روی شراب بجم رسد و کلب و ستاره و شکر دره اش را نیز گفته
 اردو نکت با زای فارسی بر وزن و معنی ارتنگ است که کارخانه مانی نقاش باشد گویند اصل این لغت باین معنی از نکت
 با نامی مسئله بوده شمار با زای فارسی بدل کرده اند از نکت شده و بعضی گویند نام مانی از نکت بوده است و مانی و حاجی است
 که او را کرده اند و لقب او شده است و معنی گویند نام نقاشی است غیر مانی و او نیز در سنروری مانند مانی بوده است و نام دیوی است
 که در مازندران با رسم چنگ کرده در رسم او را بکشت و نام پسر زده است و او یکی از پهلوانان توران بود و طوس او را بجهل آورد
 اردو با زای فارسی بر وزن و معنی ارجه باشد که نام دشتی است مشهور در فارس از زمین با نون بر وزن سر زمین
 مانی را گویند که از آرد و اردن پخته باشند اردو بر وزن پیزه کا بکل را گویند چه از زه که کا بکل سازد کسی باشد که کا بکل را
 بجای باله و کج را نیز گویند بدان خانه سفید کنند و نام درختی هم است بعضی گویند درخت سرو است و بعضی دیگر گویند درخت صنوبر است
 و زفت از آن گیرند و بعضی دیگر گویند باین معنی عربی است و بعضی دیگر گویند درختی که پلخوزه میوه و باران درخت است اردو
 بفتح کاف فارسی بر وزن پرده در نقاشی کرو کج مانند را گویند یعنی کسی که کا بکل و کج در جای باله از تون با تخمائی و فوقاً
 بر وزن منبر کون نام دختر پادشاه مغرب است که در جبال بهرام کور بود اردو پیزه بر وزن سفید و معنی قیمت کرده و قیمت شده
 باشد اردو نیز بر وزن شبیر قلعی باشد و بهر پی رصاص خوانند گویند اگر قدری از آنرا تنگ کرده بر گردن بندند منع احتلام

ارس یعنی اول و ثانی و سکون سین فی نقطه نام رود خانه است مشهور که از کتاب تعلیم طریق آفر با بیان داران میگرد و لغت اول و سکون
 ثانی اشک چشم را گویند و بهتر اول و سکون ثانی نام سر و کوبی است که بر پی بهل و عرعرو خوانند و تخم و ثمر آنرا جوز الا بسمل و ثمره المرو گویند
 ارسا نیقون باثالث بالف کشیده و نون بتحتانی رسیده و قاف مضوم بواو و نون زرد بلفث یونانی زرنج زرد باشد و آن جوهر است
 که فاشان و مصطوران بکار برند که یا شیر کوسفدی یا میزند بر کلسی که از آن بخود میبرد ارس نیزان بجز ثالث و ضم بای بهر حرکت که چشم زرد
 و کاکو کوبی را گویند و آن کار تر یک فاروق میکند و آنرا بر پی تریاق میخوانند ارس ستن یعنی اول و ثانی منصف آراستن است و معنی
 توانستن بهم خنجر آمده است ارسط یعنی اول و ثانی و سکون ثالث و طای حقیقی نام کسی است رومی شاکر و افلاطون و وزیر اسکندر
 کبیر بوده و معنی اول گویندش نوشتن را او بهر ساینده ارسطای حقیقی بالف کشیده بلفث رومی معنی ارسط باشد که معلم اول است
 ارسطاطالس پانامی بالف کشیده و کسر لام و سکون سین فی نقطه معنی ارسط باشد که معلم اول است ارسطاطالینس بجز لام
 و سکون تخماتی و سین همان ارسطاطالینس است که معلم اول باشد و نام شهری که ارسطاطالینس نام خود آباد کرده بوده است ارسطو بضم
 و سکون و او ارسطاطالینس است که معلم اول باشد و نام دو اوست که از او راوند گویند چه ارسطو لوجیا راوند طویل است و لوجیا معنی طویل باشد
 ارسن بروزن مسکن معنی مجمع و مجلس و انجمن و محفل باشد ارسنک بروزن و معنی اندک است که بخارخانه مانا باشد ارسن
 یعنی اول و ثانی و سکون سین نقطه دار مقداری باشد معین و آن ارسنکشت میانین دست راست است تا سر انگشت میانین دست چپ
 و دستار از هم شاده دارند و بعضی گویند از سر انگشت میانین دست باشد تا مرفق که بند گاه مساعد و باز دست و این اصح است و نام بصر
 از ولایت شیروان و یعنی اول و کسر ثانی معنی عاقل و زیرک و بسیار باشد و معنی انجمن هم نظر آمده است و سکون ثانی ارسنکشت مانا
 باشد تا انج و انجمن و مجمع جمعیت مردم را هم گفته اند و در عربی دست و جریه جراحت کردن باشد و بدی انگیزن میان مردم و بر آن
 و بر لغت و سخن آتش را نیز گویند ارسد باشند نقطه دار بر وزن ابجد جوهری است که از امر قیثا خوانند و بر پی حجر التور گویند و در عربی زیاد
 در شد است یعنی رشید تر از شکث یعنی اول و ثانی و سکون ثالث و کاف معنی شکث و حد باشد ارسیمیکس یعنی اول و ثانی
 و سکون ثالث و کسر سیم به تخماتی رسیده و و ال فی نقطه مضوم و سین فی نقطه ساکن نام کسی بوده یونانی افسس و جلیس سکندر و در مورد القضا ارسیمیکس
 آمده است با سین فی نقطه و نون و سین نقطه دار و القضا علم ارسیمیا بروزن اصغیر بلفث زرد و پازند تخت و او رنگت شمارا گویند ارسیمیا
 یعنی اول و سکون ثانی و طای حقیقی معنی مجمع و میم به تخماتی رسیده و سین فی نقطه بالف کشیده بلفث رومی لوی مادر را گویند و چون آنرا در خانه بکسرت زنجیر کردن
 بکوبند و آنرا طلا مایه و ارسا نیز خوانند بجز تخماتی ارسطی یعنی اول و طای حقیقی و سکون ثانی و تخماتی بلفث رومی درخت و زن که گویند که بهر و بجز تخماتی

و بجز

و بجز ثالث نیز همین معنی گفته اند از طبلون بفتح طای صلی بر وزن ارغنون نام مسکیمی است رومی و او عالم و افضل از همه حکمای روم
 بوده و بعضی عاقل و زیرک و دانا بنام آمده است اریغ بضم اقل و سکون ثانی و حین نقطه در باو ام و پسته و فندق و گردگان و کاشانی
 آنرا گویند که درون آن تیز و تیز و تند شده باشد از غا با ثالث بالف کشیده بر وزن خردجوی آب را گویند از غاب
 بر وزن چرخاب یعنی از غاست که جوی آب و رودخانه باشد از خاموتی با میم بر وزن افلاطونی یعنی یونانی بنامی است که
 بصورت مانند حشاس صحرائی و برکت تزویک شعابن همان باشد و آن را بشیرازی می نامند سبج گویند برکت آن را بر چشم مردم کرده
 خداوند کند مایع باشد از غا و بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده و با او زروه یعنی غاب است که جوی آب و رودخانه
 باشد از سبج بفتح اول و سکون ثانی و کسر ثالث و جیم فارسی ساکن کیایی است که بر درخت سپید و کاه باشد که درخت خشک است
 و آنرا بشیرازی می گویند از غده بفتح اول و دال و جیم و سکون ثانی و ضم ثالث یعنی غضبانک و خشکین باشد و صاحب حرم
 و خداوند شده را نیز گویند از غثر بازی فارسی بر وزن و معنی اریغ است که عشق چنان باشد از غشک بفتح اول و فوق
 و سکون ثانی و شین قرشت و کاف و ضم ثالث فوجی از بازی باشد که دو شیرکان و دختران کنند و آن چنان است که بر سر دو پایشند
 و کفهای دستها را بر سر زانوهایش و چیزها گویند و همچنان نشسته بر سر پاها بر جند و کفهای دستها را بر پهلوانند از غلث
 بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و کاف کیایی است که بر درخت سپید و عبرتی عشقه گویند از غن بر وزن اذن نام سازت که کفا
 افلاطون وضع کرده و بیشتر نظر بنیان در و میان نوازند و از غنون همان است از غند بر وزن فرزند یعنی خشم اکل و دلیر و شجاع باشد
 و خشکین را نیز گویند از غنداب نام رودخانه است که مابین عراق و آذربایجان کشد و نام رودخانه قندار هم است و معنی تریبی
 آن خشکین آب باشد چو از غند یعنی خشکین هم آمده است و بعضی گویند از غنده آب است و از غنده نیز یعنی خشکین باشد و ما بجزت است
 افتاده است از غنده بر وزن شرمند یعنی حریص و خداوند شرم و باشد مستی را نیز گویند که طالب و حریص شراب باشد و معنی
 قهرآلود و غضبانک هم آمده است از غشک بر وزن و معنی اشدنگ است که نگارخانه مانی تعاشش باشد از غغن بفتح اول
 و سکون ثانی و ثالث معوج و راجع مضموم چون زده مختلف از غنون است و آن سازی باشد که در میان نوازند و افلاطون واضح است
 از غنون بر وزن اندرون سازت مشهور که افلاطون وضع آن کرده است و بعضی گویند از غنون ترجمه ترا میر است یعنی جمع
 سازهای نفس و بعضی دیگر گویند چون بسز از آومی از پیر و چون همه یکبار با آوازهای مخالف یکدیگر همزی بجا آید آن حالت را از غنون
 خوانند و جمعی دیگر گفته اند که از غنون ساز و آوازها و دختر خواننده و سازنده است که همه یک چیز را یکبار و یکبار با هم می خوانند

و بنامند ارغوان بروزن پهلوان معروف است و آن بهار درختی باشد نهایت سرخ و در کین طبیعت آن سرد و خشک است
 اگر از آن بهار شربتی سازند و بجزند سرخ شمار کنند و خوب آنرا بوز اسند و برابر و مالند مومی بر ویاند و سیاه بر آید و معرب آن از جوان است
 ارغوان بروزن که در آن است تند و تیز را گویند و مختلف ارغوان هم هست که ساز معروف باشد ارغوانه بروزن سفید
 غضبناک و خشم آلود را گویند ارقان با قاف بروزن در آن بلنت رومی حنایی باشد که بروست و پانندند خوردن نیم مشال آن
 قویج را کجشاید گویند چون طفلی را ابتدای آید بر آوردن باشد قدری بر کف پای او مالند امین بود از آنکه از چشم او بر آید و باین معنی
 بجای نون قاف هم بکار آمده است و بلنت معرب الاقصی نوعی از بادام کوبی است که آنرا لوز آلبر بر گویند و روغن آنرا نیت آلبر جان
 خوانند ارقش بجز قاف بروزن در ریش معنی فهمیده و کاروان باشد و در جای دیگر بجای قاف فای مستح نوشته بودند
 معنی قاف و کاروان و چمکت شاید داشتند و الله اعلم اركت بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی قاف کو بجای باشد
 که در میان قاف بزرگ سازند و نام حصار نیست در ولایت سیستان و بریان علی اسلم بنداسی است از بهامی نیز اعظم که آفتاب با
 بفتح اول و ثانی ریمانی باشد که کاهی بر درخت آویزند و بر آن نشینند و در هوا آید و زنده و کاهی بر پای آب حاکم بندند
 و در حلق زنده و پازند تا بچرخد و باین معنی بضم اول و ثانی مشهور است اركاكت بجز اول و سکون ثانی با کاف بجای
 و بکاف و بگزوده باران قاف کو چمکت را گویند که نرم باران باشد اركنج بضم اول و سکون ثانی و کاف فارسی بفتح نون هم
 زده نام شهر نیست از ولایت خراسان که در سرحد ماورالنهر واقع شده است اركونتن با نون و ثانی قرشت بروزن به کوشن
 بلنت زنده و پازند معنی بخشیدن و بخشایش باشد اركیا بروزن صفاجوی آب را گویند بلنت زنده و پازند ارم بجز اول
 بفتح ثانی و سکون میم نام شخصی که ساز خشک را وضع کرده است و در عربی نام بهشت شده است و نشانه شیر را تیز گویند ارم
 با میم بروزن و طواظ بلنت ایل من درخت کاهیر را گویند و آن درخت مانند درخت خرما و کاهوی کل آن درخت است در میان
 خوشبوی و آن درخت دکن بسیار است ارماطس بضم طای حلی و سکون سین بی نقطه نام گی از پادشاهان یونان است
 گویند کل منجم در زمان او بهر سید و صورت او را بر آن نقش می کرده اند ارمال بروزن پر کال بلنت یعنی چوبی است
 شیده بقره در فایت خوشبوی و قره چوبی است شیده بدار یعنی خوردن آن در چشم رافع است و باین معنی بجای لام کاف هم
 بکار آمده است ارمال بفتح اول بروزن فرمان یعنی آرزو و حسرت باشد چه ارمان خور حسرت خورنده را گویند و هیچ بروزن
 و شیمانی و دروغ و انوسن را تیز گفته اند و نوعی از دارو باشد که بومی آن بیوی قره ماند و بیخ و دانه از آن ساخت کند و بجز اول چه سینه که

آن عبارت باشد و نام شهر و مدینه هم هست ارماتیدن بروزن ترسانیدن معنی آرزو و حسرت برون و انجوس و شامانی خوردن باشد
 ارماتیل بروزن عزمیل نام پادشاه زاده است و او مطبخی سخاک بود که پادشاه زاده بودند یکی ارماتیل دو یکی کرمانیل
 و ایشان بواسطه خیر خلق الله مطبخی سخاک شده بودند و از آن دو نفر آدمی که سخاک می فرمود بکشند و منزه ایشانرا بجهت بارانی که
 از لطف او برآمده بودند حاضر سازند یک نفر را از آدمیکردند و می گویا آیندند و بجای منزه او منزه سر کوفتند داخل می شوند و گویند
 کردان صحرائین از نسل انعامت اند ارمز بضم اول بروزن هم منزه نام روز اول است از بر ماه شمسی و نام فرشته است
 امور و مصالح روز ارمز و قسطنطین دارد و نام ستاره مشتری است و نام سپهر سفید ارمز است ارمز و سکون و آل ارمز
 معنی ارمز است که نام ستاره مشتری و نام روز اول سرد ماه و نام سپهر سفید ارمز است ارمز بروزن و معنی ارمز است
 که ارمز پنجم باشد و از ارمز پنجم هر سه نیز گویند ارمغان باغبان نقطه دار بروزن مهلوان نخه و سوغاتی را گویند که چون از جای نیاید
 بجهت دوستان بطریق راه آورد بیاورد و آن را در معانی بروزن لن ترانی هم گویند و بضم ثالث بروزن مردمان هم آمده است و ارمز
 خاصه خوانند و در هم دوینار را نیز گویند ارمک بضم اول بروزن اردک پشمینه باشد پوشیدنی ارمکان باکاف فارسی بروزن
 اصفهان تربیت کننده و مرقی را گویند و معنی سعد و سعادت نیز آمده است ارمین بفتح اول بروزن ارزن ولایتی است از کوبستان
 آذربایجان و مولد شیرین مشهور آنجا بوده و ابریشم ارمینی منسوب بدانجا است و مخفف ارمین باشد در محاورات و معنی اول بجز اول هم
 گفته اند ارمند بروزن فرزند مخفف آرمیده مند است یعنی صاحب آرام و آرام گرفته ارمنده بروزن شمرنده معنی ارمند است
 که آرمیده آرام گرفته باشد ارمین ارمین نام پسر لفظی بن یونان است و بطن رومی امار سحر ارمی را گویند و مسهر ارمی را
 ابروی خوانند و بعضی درخت امار سحر ارمی را گفته اند و بعضی گویند امار و اندوشتی است که از صاحب القفل خوانند قاف اول مکور و ثانی
 مفتوح ارمینه بجز اول شهر لیک معروف که اشکوه درخش در آنجا است گویند بانی ارمینه و شیراز و اشکوه درخش راس موسی بود
 که الحال براس البعل مشهور است و در هم یعنی جنوب باوت ارمود بروزن و سنی ارمود است و آن میوه باشد معروف
 ارمون بروزن کروون زرمی باشد که پیش از کار کردن بزور دهند و آنرا ابروی عربون و ارمون خوانند ارمونان باوقاف
 بروزن پهلو شکن بلفظ زنده پانزده معنی خواریدن و آرام گرفتن باشد ارمیا بفتح اول بروزن شبیه نام یکی از خمیر
 یعنی اسرافیل است و نام حضرت یحیی و نام حضرت علی علیه السلام نیز است و نام بیت المقدس و نام بلایان بن مکان باشد
 و بضم اول و کسر اول هم نظر آمده است ارمید بروزن خمید مخفف آرمید است که ماضی آرمیدن باشد یعنی قرار گرفتن

وساکن شد ارمیده بروزن نمیده محقق ارمیده است که قرار گرفته وساکن شده باشد ارمین بروزن پروین
 نام اسپر چهارم که قباد است که برادر کوچک کاوس باشد ارمینا بروزن مسیما به لغت سریانی نوشادر باشد
 و آن چیز است مانند نمک و بیشتر سفید گران بکار برند و بعضی گویند یونانی است ارمیون بروزن ارغنون نام می است
 رومی و بعضی زیرک و عاقل هم آمده است و نام سنگی است در زمین روم که هر چند آنرا بشکنند محض شکسته شود و بفتح و
 بروزن پروین هم گفته اند ارن بفتح اول و ثانی شده و سکون نون بفتح زنده و پازند گویند ماده را گویند که همیشه باشد
 ارنج بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و جیم معنی ارنج است که بندگاه ساعد و بازو باشد و بعضی مرفق خوانند ارندان
 بروزن قلندران معنی انگار و عاشارا باشد ارنواز بفتح و او بروزن سرفراز نام خواهر جمشید است که با خواهر دیگر
 شمر ناز در جبال ضحاک بودند و عاقبت بفریدون مستقل شدند ارن پیر یا بای ابجد و زانی فارسی بروزن الم بیک
 چوب بقر را گویند که بدان چیز نارنگ کند و آنرا تیر خون هم خوانند و عرب آن طبر خون است و بعضی بتقدیم بای ابجد بر بای
 بروزن سحر خیز گفته اند اروانه بروزن پروانه نام کلی است که آنرا خیری صحرا می گویند چون قدری از آن بخور کنند بی بوی بد
 دکنده که در جایی باشد بر طرف کرد و در نایل شود نوعی از شتر هم است امروز بضم اول بروزن دختر بلنت زنده است و بعضی
 نباتات باشد یعنی رقیبا اروس بفتح اول و ثالث بجهول بروزن عروس متاع و اسباب و کالار را گویند فزارون
 باوقاتی بروزن سبوشکن بلنت زنده و پازند بعضی شنیدن باشد و ارونس یعنی بپوشیدن و اروسیند یعنی بپوشیدن که امر شنیدن باشد
 ارونند بروزن و معنی الوند است و آن کوهی باشد در نواحی همدان گویند شخصی در آن کوه آسوده است که نام آن کوه بوده و آن کوه را
 بنام او خوانند و در یای محیط و کوه آب دو جمله بعد از این گفته اند و نام چشمه است در سیستان گویند بی بسیاری در آن چشمه روید
 آنچه از آن در میان آب است سنگ شده است و آنچه در بیرون آب است و از آب بر آمده است و شلخ و برنگ دارد
 و بعضی حسرت و آرزو هم آمده است و فرد شکوه در بیابانی را نیز گویند و بعضی تجربه و آزمائش هم است و نام پدر لر است و عین
 و خلاصه هر چیز را نیز گویند ارونس بفتح اول و ضم ثانی بود رسیده و کس نون و سین بی نقطه ساکن یونانی غلبه است که آنرا
 بخارسی کرسنه و گسنگ و بر پی رعی انجام گویند اروسین با سین بی نقطه بروزن تجنیس تحته را گویند که فارسیان اسباب
 پرستش را بر بالای آن گذارند یا بمعنی با سین نقطه و رسم نظر آمده است در سیستانی را نیز گفته اند که از موسی بر تافته باشند
 ارمین بروزن پروین تجربه و امتحان و آزمائش را گویند ارو جان با ثانی شده و جیم بروزن بهلولان نام شهری است که گاهی

آن شهر

آن شصت و شیراز شصت فرسنگ راه است و آنرا عوام از آن خوانند با این نقطه دار است هفت با با بروزن زر بخت یکی از پیمبران است
 با عقدا و کفره بند و ایشان شش خطایند همه قابل ستاسخ گویند چهار سبزه زر از بخت خواهد آمد و بعد از آن آفرینش بر بخت خواهد شد آنرا
 بروزن فرسنگ نام قصه است از بدخشان و در آن قصه زیارتگاه است و با عقدا و مردم آنجا سر امام حسین علیه السلام در آنجا مدفون است و آنرا
 ازینک حسین هم میگویند اریب بضم اول و کسر ثانی و سکون تخانی مجهول و های اریب بعضی محرف و کج باشد و ترکاج قتل
 گویند اریجا بروزن سیجا نام دهی است در ولایت شام ارید برید بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و و اول و کسر ثانی
 برای قرشت و تخانی ساکن و و اول و کسر ثانی است و معنی و دایمی باشد مانند پیاز میان شکفته و ازینستان آنرا در پیوسته
 تاغ باشد و خوردن آن زنا نرا خون حیض کشاید اریس با تخانی مجهول بروزن اریس یعنی زبرکت و بیوشیار باشد و در عربی
 ساج آمده است و کسر اول و ثانی مشدو هم مدعی مزایع و ذراعت کنند در گویند اریس بروزن کشیش معنی اول اریس است
 عاقل و زبرکت و بیوشیار باشد اریک بروزن شرکت بخت زنده بازند معنی دور است که در مقابل تزویک باشد

بیان پانزدهم در بزمه بازی هجرت و کنایت

ازار بکسر اول بروزن چهارین و کت آب را خوانند و دستار با بتر گویند و هر چیز که بر پای کشند مانند شلوار و تنبان و در عربی معنی زین است
 که در مقابل مرو است و معنی کنای و کت فوطیم است از از پار بکسر اول و زایع و بای فارسی بالف کشیده شلوار و تنبان را گویند
 ازار و بکسر اول بروزن کل آلود ما در آنهم را گویند و بفتح اول هم گفته اند ازار و دم بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بزرگی نقطه
 زوه و اول بی نقطه مفتوح و میم ساکن نام غله است که آنرا لوبیا خوانند اریب بابای اریب بروزن جزئی با و گرفتن و بنحاطر نکاید اشتن با
 و بجزئی خطا گویند از از کار شدن بابای فارسی کنایه از خودی و بی اختیاری و اضطراب کردن باشد از بر دم
 بروزن سرگرم معنی از بر باشد که بجزئی حفظ گویند ازین دندان معنی ازین گوش است که کنایه از طبع و رضا و رغبت دانه دل و کت
 خاطر باشد غایتش ازین گوش کنایه از نه دل شنیدن باشد و ازین دندان کنایه از نه دل گفتن و کنایه از ذخیره و جمع شده هم است
 ازین سی و دو و معنی ازین دندان است که کنایه از رضا و رغبت دانه دل و طیب خاطر باشد ازین سی و دو دندان
 معنی ازین سی و دو است که کنایه از طبع و رضا و رغبت باشد ازین گوش کنایه از کمال اطاعت و بندگی و خدمتکاری از اول
 و سکون خاطر باشد ازین ناخن کنایه از ذخیره و جمع شده باشد و کنایه از اطاعت و بندگی و نه دلی است از پوست بر آن

کنایه از کشف راز و احوال خود کردن و ترک دنیا نمودن و از خودی و نفسانیت باز آمدن و خندان بودن و بمقصود رسیدن باشد از ریه
 بروزن تقصیر یعنی از دست که جایگزین و حفظ باشد از رخ بروزن طخ و انهای سخت باشد که از بدن آدمی برآید و در کتف و از آنجا
 قول گویند از خست افتادن کنایه از مردن و از عالم رفتن باشد از در با دال ایچد بروزن اسر یعنی زینا و لایق و سزاوار باشد
 از دست بروزن دست یعنی زیر دست و مطح و محکوم باشد از دست بر گرفتن کنایه از نیست و نابود کردن باشد
 از دست پرا بفتح باقی فارسی و تازی بوز بلف کشیده نان فطیر را گویند یعنی تانی که خمیر آن رسیده باشد از دست و پرا
 یعنی زخرا افتادن است که مردن و از عالم رفتن باشد از دست رفتن کنایه از خودی و بی خستباری و اضطراب کردن باشد
 از دست شدن یعنی از دست رفتن است که کنایه از خودی و بی خستباری و اضطراب کردن باشد از دست رفتن
 گاهی سحفت یعنی از دست پراست که نان فطیر باشد از دست بجز اول و شح ثالث و سکون فامیوه است سرخ رنگت و سحر
 و آنرا بعرنی زعور خوانند و بفتح اول بهم گفته اند از دمی بروزن بحدی جانوری است غیر معلوم و بارای قرشت بهم گفته اند
 از دمن بفتح اول و تانی و ثالث و سکون لادن یعنی رنگت کردن باشد و یعنی خلائیدن نوزن بهم است از دمن بضم اول و تانی
 و سکون تانی و دو و صم و حمت ارجن باشد که درخت بادام کوهی است و از آن حلوا پزند و سطل صم را نیز گفته اند از دوی تازی
 یعنی صم عربی چو از دوی صم و تازی عربی را گویند از دوه بفتح اول و اول ایچد و کسر تانی یعنی رنگت کرده باشد از دوان مار بزرگ
 کنایه از راستی باشد که هیچ کج درنگ نباشد از دوق بارای قرشت بروزن ایلن نام خط چهارم است از دقت خط جام هم در عرو
 رنگت بود را گویند از دکت اندیشیم چکیدن کنایه از دقت کردن در فکر و اندیشه باشد از دمدخت با دال و حمت
 لفظه دار بروزن سحر میگفت نام دختر بزرگ است که لشکر بود و بیعت کردند و شاه ملک را زد و نام شهری نیز است که او بنا کرد
 است از دنگت بروزن بدرنگت چهار باورنگت را گویند از زبان حسین کنایه از خطا و سهو کردن در گفتن و با
 از سر پاروان شدن کنایه از دوروان شدن و تحویل رفتن باشد از سر دست کنایه از رفتن حرفی و سخن باشد
 بی تامل و سکر و زود ساختن کاری بی انتظار از شک افتادن کنایه از مردن و از عالم رفتن باشد از رخ بفتح اول
 و سکون تانی و حین لفظه دار ایچد از نا همای درخت سیرند و پیرایش دهند و آنرا بعرنی بگفته از رخ بفتح اول و سکون تانی و کسر ثالث
 و حیم فارسی سالن کبابی است که به درخت چید و آنرا بعرنی عشقه خوانند از نکاست با کاف فارسی بروزن بدو است
 مروح بود و بداند رین را گویند از دگره رفتن کنایه از نابود و تلف شدن زلفه و غمبزه باشد از دم بفتح اول و سکون

ثانی و سیم یعنی فرزند باشد از مل بروزن جدول یعنی بسیار و کثیر باشد و صد او از این نیز گویند و بعضی همه و مجموع بسم آمده است
از ناو با نون و و او بروزن غرقا و نام ناحیه است از فواحی بحدان از ناو و بفتح اول و و او یعنی از ناو است که ناحیه
باشد از ناحی بحدان از شب بروزن مذهب یعنی رنجش باشد که از رنجیدن است و در عربی فریه را گویند که ضد لغو باشد
از نقش کور خار رساتن کنایه از خاری و بی اعتباری باشد ازورد با و او بروزن شبکو و و او بی است که از نا
بفارسى آمده قوه گویند و بعضی چند قوی خوانند که آب آنرا بگیرند و باروغن بچشاند و بر طفل که در بجزکت آید ببالند زود بجزکت آید
و حبیب با و نا نافع است ازوردی بروزن سسرری طبعت بربری نام درختی است سطر و خار و او پوست آن سرخ و
کنده میباشد و و او بی بکار بند از بزرگ بفتح ثانی هموز و رای بی نقطه بالف کشیده و بکاف زوده نام اصلی ضحاک ماران است
ازیرا بروزن نصیرا مختلف زیرا باشد که از برای تعلیل است یعنی از برای این و ازین جهت ازیرا بروزن متتینر بکاف
و فریا و و نا را گویند اینش بروزن کشیش یعنی از و و او بی باشد چنانکه گویند ازین نشان یعنی از و بکیر و او بی بکاف

بیان دوازدهم در سطره با زامی فارسی ششتم بر مفهده لغت و کنایت

اشرح بفتح اول و ثانی و سکون خای نقطه دارد و نهای سخت که از اعضا بر می آید و در و منسکند و بعضی ثاول گویند اثر در
با و ال ایجد بروزن شکر سطر علم در است را گویند و مار بزرگ را نیز گفته اند اثر و ط بروزن لشکر یا یعنی مار بزرگ است که
اثر در باشد و طای اثر و طای سبع نسبت بکبیر و کل است و مردم شجاع و دلاور و جنگین را نیز گفته اند و پادشاهان ظالم را گویند
عموما و ضحاک مارانرا خطیضا و بعضی راست و سطر علم هم آمده است اثر و ط یعنی اثر است که مار بزرگ باشد و کنایه از و نا
شجاع و قهر آلوده است و راست و سطر علم را نیز گویند و پادشاه ظالم و متحاکت مارانرا هم گفته اند اثر و ط ک با کاف
یعنی آخر اثر و ط است که ضحاک ماران باشد اثر و طای فلک است اشاره بقدرت راس و ذنب است و تین را نیز
گویند که از جمله چهل و هشت صورت فلک باشد اشرح بفتح اول و سکون ثانی و غین نقطه دارد شانهایی را گویند که از و
بریده باشد و بسر بی جمله خوانند از کان با کاف بروزن و بان یعنی مردم کامل و باطل و مهمل و بیکار باشد
از کن با کاف بروزن همین ندی باشد شبکو و او که از پس آن نگاه توان کرد از کهمان با نا بروزن بهلوان
از کان است که مردم کامل و باطل و مهمل و بیکار باشد از کهمن با نا بروزن کر کن یعنی از کهمان است که کامل و باطل مهمل

دیگوار باشد اثرند بفتح اول و ثانی و سکون نون و دال ایچ کله باشد که بر روی خشت چن کتند خشتی دیگر بر بالای آن نهند و کل
 موحض را نیز گفته اند اثرنک بروزن پلنگ چن پشانی و روی و اندام باشد اثره بفتح اول و ثانی آبکت را گویند
 و بحر بی کس و نوره خوانند اثران بانا بروزن در بان مردم کامل و باطل و مهمل و یگار باشد اثره چن بروزن الکن یعنی
 اثران است که مردم یگار و مهمل و باطل باشد اثریر بروزن وزیر یعنی چو شمشه و زیرک و عاقل باشد و مردم چو مینر کار را نیز گویند

بیان سیزدهمین در سنه باسین بی نقطه مشتمل بر یکصد و نود و سه لغت و کنایت

اسا بروزن رسا خبازه و و دان دره باشد و آن بسبب خواب یا خمار یا کابلی بهر سده و معنی شبه و نظیر و مانند هر آمده است
 اسارون بارای قرشت بروزن فلاطون یخ کیا هی است که غلاف سخم آن مانند غلاف بذر آبیج است و بعضی گویند یخ سبیل
 اگر آرا گویند و با شیر تازه یا میزند و بر زیر خیمه بمالند فوط عجب آورد اساسه بفتح اول بروزن نواسه یعنی نگرستن بگو ششم
 و داس ویدن باشد و معنی سامان و جمعیت بسیار هم هست و بجز اول نیز گفته اند اسالیطوس بجز لام و سکون تخانی و
 ضم طای حلی و و او و سین بی نقطه ساکن یونانی کلی است که آرا بحر بی طین گرمی خوانند و آن کلی باشد سیاه رنگ و آرا طین لر
 از آنجست گویند که در اول برکت بر آوردن درخت انور از آن کل بر درخت مالند تا گرمی که برکت آرا میخورد برکت آرا میخورد و چشمها
 تا ک راتبا بکند اسالیون بجز لام و ضم تخانی و سکون و او و نون تخم گرمی گویند باشد اسپ بجز اول و
 سکون ثانی و بای فارسی موی زمار و موی دبر باشد و بفتح اول معروف است و بحر بی فرس خوانند و نام کی از مصر نامی شهر
 هم هست اسپ افکن مردم جلاد و و بهادر و دلیر و شجاع را گویند که تنها و یک بر فوج عظیم اسپ اندازد یعنی ستاره
 اسپا نبر بابای بالف کشیده و چون زده و ضم بای و بجز و سکون رای قرشت نام شهری اسپ که الو شیزوان بنا کرده و طاق
 کسری در آن شهر ساخت اسپا نچ بابای فارسی بالف کشیده و فتح نون و سکون جیم سقاج باشد و آن سبزی است که در اسپ
 اسپ انجیر مییز را گویند و آن آهنی باشد سر سینه که بر پاشنه نقش و موزه نصب کنند و اسپ انجیراننده را نیز گویند که سوار
 دار باین معنی هم هست یعنی اسپ را بر انجیر و بجهان اسپاه بجز اول و سکون ثانی و بای بالف کشیده و بهای زده بشکر
 انبوه بسپاه باشد و سکت را اسپاه نیز گویند که تازی ملک خوانند و حالا تحقیق مشهور است که اسپه باشد و بابای فارسی
 نیز درست است اسپ تاز بابای فارسی و نامی قرشت بروزن دست باز معروف است که اسپ دو دانه باشد
 و نام روز چهاردهم است از مایه های مکی در زمین سوار را نیز گفته اند اسپچول بجز اول و سکون ثانی و بای فارسی

مکور و غای نقطه دار مضموم بود و لام زده یعنی بیخالی است که فصله و گفته کی مرغان باشد اسپر بابای فارسی بروزن مستطیلا
 کونید و بهر پی جنبه خوانند اسپر این بابای فارسی بروزن و معنی اخرین باشد و آن شهرست مشهور در حساسان
 و چون رسم و عادت مردم آنجا چنان بود که پیوسته با سپر می بود و اندک بعد از این نام موسوم شده است اسپرز
 بابای فارسی وزای هوز بروزن و شمس میدان و فضا و عرصه را کونید و بجز اول بنام گفته اند اسپرس یعنی اول
 بروزن دست رس یعنی اسپرز است که عرصه و میدان باشد و بجز اول هم آمده است اسپرس لبکون سین و بابای
 یعنی اسپرس است که عرصه و میدان باشد و بجز اول هم گفته اند اسپرسف با فاء بروزن و معنی اسپرس است که فضا
 و عرصه میدان باشد اسپر غم بجز اول و فتح ثالث و حین نقطه دارد سکون ثانی و رابع و میم یعنی کله و ریاحین باشد
 و ریحانی را نیز کونید که آنرا شاه اسپرم خوانند و معنی سبز نیز آمده است و فتح اول و سکون فین هم گفته اند اسپرک با هاء
 فارسی بروزن بهر تک که ایامی است زرد که بدان چیز نازک کنند و بعضی کونید اسپرک برکت زرد جو به است و درخت خربزه را
 کونید اسپر لوس بالام و سین بی نقطه و دوا و مجول بروزن کشور سوزخانه و ساری پادشاهان و سلاطین و حکام را کونید
 اسپرم بجز اول و فتح ثالث و رابع و سکون ثانی و میم یعنی اول اسپرم است که مطلق کله و ریاحین باشد اسپرم
 دار و نای باب جو شایند باشد که بدن بیمار از ابدان بشویند و بهر بی نقطه خوانند اسپرنک بروزن و معنی مغز نک است
 و آن شهرست نزدیک بمرقند و مولد سیف آنجا است اسپروز بجز اول و فتح ثالث و رابع و سکون ثانی دوا و مجول
 وزای هوز نام کوهت بسیار بلند و وسیع و فتح ثالث هم گفته اند اسپرسم بابای هوز بروزن و معنی اول اسپرم است
 که مطلق کله و ریاحین باشد لاسپری بروزن همتری یعنی نیت شده و سدوم گردیده و آتش شده و نهایت رسیده باشد
 و بعضی تمام شدن و باخر شدن و نیت گردانیدن و عبور کردن هم آمده است اسپرین یعنی اول و سکون ثانی مجول
 بروزن گرم خسته یعنی اسپرس است که میدان و فضا و عرصه باشد و بجز اول هم آمده است اسپرین با سین
 بی نقطه بروزن و معنی اسپرین است که میدان و عرصه است و و ایندن باشد و بجز اول هم است و سین دوم نقطه دار هم آمده است
 و باکیش قافیه کرده اند اسپرست یعنی اول و سکون ثالث و سکون ثانی و سین سفض و نای قرشت است را کونید
 و آن خلقی است که تبری بوجه خوانند و بهر بی فضا و عرصه و تخم آنرا خرد لک طبعه کونید اسپرول بجز اول و فتح ثالث بند خطا
 باشد و معنی ترکیبی آن کوشش است چه غول یعنی کوشش هم آمده است و بعضی کونید چون برکت آن بکوشش اسپرست

بنا برین است غول خوانند و بعضی پیش نشیبه کرده اند و فتح اول هم درست است اسپنج صبح اول و ضم نام و سکون ثانی و
 و نون و جیم که یا بی او ای که آنرا بصفاغان شکست و در خراسان ریش بزغال دارد و بجز بی لیه آتیس خوانند طبیعت آن سرد و
 خشک است خون بینی و جسیع اعضا به بند و در ریشهای کهنه رانمخ باشد و قرحه امعرا سودوار و واژناب انجیل بیان است
 اسپنج باغی نقطه دار بر وزن و معنی اسفنج است و آن سبزی باشد که در آتش و شلگند صرغ رانمخ است اسپنج
 با جیم بر وزن اعضا شکست یعنی اسفنج است که سبزی اش باشد اسپند معروف است که آن وانه باشد که بخت چشم
 رخم در آتش ریزند اسپندار یعنی شیخ باشد که معشوق پروانه است و نام سپر کتاب هم است و بولون نیز اعظم باشد
 در برج حوت است اسپندارند بضم میم و سکون ذال نقطه دار بر وزن و معنی اسفندارند است که نام ماه دوازدهم باشد از سال
 و نام روز خپسم بود از هر ماه شمسی و قارسیان این روز را درین ماه مبارک شمرند و عید کنند و جشن سازند بنا بر قاعده کلیه
 ریش ایشان متداول است که چون نام روز موافق باشد آن روز را عید کنند نیک است درین روز جامه پوشیدن و در
 نشاندن و نام فرشته است که موکل است بر درختان و عیشها و تدبیر امور و مصالحی که در ماه و روز اسفند واقع میشود پدید و تعلق دارد و در
 نیز گویند که بجز بی ارض خوانند اسپندان بجز اول بر وزن بی و ندان سخی است بسیار ریزه و از چشم دل گویند
 اسپندیار بر وزن و معنی اسفندیار است که سپر کتاب باشد و آنرا وین تن گویند اسپنوی بجز اول و فتح ثانی
 و ضم نون و سکون و او یای حلی نام کثیرک ترا و اما و افراسیاب است گویند بسیار جمیل بود و چون ترا و کرد بخت بیژن او را
 تصرف شد و با ضامه کاف بعد از حرف ثالث که اسپنوی باشد هم نظیر آمده است اسپ و فرزین نهادن
 یعنی اسپ و فرزین بطرح و اون و بازی را برون و کنایه از غالب شدن و زیادتی کردن باشد اسپانن بانای فرشت برود
 پهلوشکن بخت زنده و پارتند یعنی دیدن و مشاهده کردن باشد و معنی و دانیدن هم بظن آمده است و الله و اعلم انبه بجز اول
 و سکون ثانی و فتح بای ابجد و ظهور بای امروز مختلف اسباب است که لشکر و سپاه باشد و سکت را نیز گویند که بجاری کلب خوانند
 و بابای فارسی هم گفته اند اسپهان بر وزن و معنی اصفهان است و آن شهری باشد در استطنه در ملک عراق و بابای
 فارسی هم آمده است و آن شهر را در قدیم دارالقیوم و دارالکندی گویند و حال از آنجا خروج کنند و ابتدای قحط عالم از آنجا شود و هر که
 چهل روز در آن شهر باشد بخیل و مسکت شود و جمع سپاه نیز هست و جمع سکت هم گفته اند که بجاری کلب خوانند چه در کتب مجسم
 البیدان در تصحیح نام اصفهان گفته اند که الاصفهان اسم مشتق من الجندیة و ذلک لفظ اصفهان اذا ورد الی اسم

بالفارسیه کان اسبابان و هی جمع اسبابه و اسبابه اسم للجبند و الکلب و یخفف فیقال اسبده و جمعه بالفارسیه
 اسپهان اسپهبد بفتح بای ایچده اسمی است مخصوص طوکت طبرستان و بمعنی سپه سالار هم آمده است که سردار و خداوند لشکر باشد
 چه بد معنی خداوند و صاحب و اسپه سپاه و لشکر بود و بضم بای ایچده هم گفته اند و عرب آن اسپهبد است اسپهبد خوره بفتح خا
 نقطه دار و رای بی نقطه و و او معده و ساکن است ایوان فارس نقش ناطقه را گویند که آن قوت تکلیف انسانی است اسپهبد
 با تخمائی مجهول و جیم فارسی بر وزن استیباب نام شهری است از ولایت ماوراءالنهر که آنرا تبرکی شیران بر وزن کبران گویند اسپهبد
 بمعنی سفید است که نقیض سیاه باشد و بمعنی بی نقیض و بی لون هم آمده است اسپهبد رود نام رودخانه است از آذربایجان
 که بدیلیمان و کیلان گذرد اسپهبد کار شخصی را گویند که ظرف مس را سفید کند و او را قلعی گویند که سفید کرد نیز گویند اسپیل بفتح پ
 بر وزن تحصیل شخصی را گویند که پیوسته اسب زدود و سوای اسب زدوی کار و دیگر کند اسپیش با شین قرشت بر وزن
 و معنی اسبول است که بذر قطونا باشد ف است بفتح اول و سکون ثانی و نامی قرشت مخفف استر باشد که از دو اسب
 مشهوره است گویند از جمله تصرفات فرعون است و اسخوان آدمی و سایر حیوانات و تخم و دانه میوه را نیز گویند و تفسیر کتاب زند
 پازند هم است که آنرا استایز خوانند و باین معنی بضم اول هم آمده است و اصح این است و با قول مضموم سرین و کفل مردم و اسب را نیز
 و بمعنی افکندن و انداختن هم آمده است و بکسر اول بمعنی ستایش باشد و امر با ستادن هم است یعنی بایست و حلقه و بر را نیز گویند
 که سوراخ کون باشد و بعضی باین معنی و بمعنی سرین و کفل عربی میدانند ف است بفتح اول و سکون ثانی و ثالث این
 کیشه تفسیر کتاب زند است و آن کتاب معانی باشد که در احکام شش پرستی تصنیف زردشت است و نام قلمه است از ولایت
 رستم دار که بجماعت تمام اشهار دارد و بضم اول مخفف استاد است که آموزانند باشد و تفسیر زند را بضم اول نیز گفته اند و بکسر اول
 ستایش کنند را گویند و نام قره است از قرامی سر قند و منوب بآن جا را استایز خوانند استاخ بضم اول بر وزن و
 کسرخ است که بی ادب و لجاج باشد و بکسر اول شاخی که تازه از درخت روئیده باشد استاد بضم اول و سکون دال آموز
 و آموزاننده باشد و دانه صنعتی از مور کلبه و جنزیده را نیز استاد گویند استار باد بکسر اول نام شهری است در طبرستان
 مشهور با ستر باد استاره بکسر اول معروف است که ستاره و کوب باشد و شامیان و سایبان را هم گفته اند و مظهر
 فولادی و چوب جدول کشا را نیز گویند و بمعنی طنز سه تاله هم است و نام بلوکی است از مضامین استایجان و نام قلمه باشد از نکات
 دکن استاقیل بر وزن اسرافیل ملت رومی انکور را گویند و بجزئی عنب خوانند استاکت بکسر اول بر وزن سواکت

ششانی را گویند که تاز و از درخت تاک روئیده باشد استام بضم اول بروزن دشنام ساخت زین و پیراق اسپ را گویند
 که از علا و فشره باشد و معنی مستعد و اعتمادی بهم آمده است استان بفتح اول بروزن استان جای خواب و آرام گاه باشد
 استانه بروزن استانه معنی استان است که جای خواب و آرام گاه باشد استانید بفتح اول بروزن چسباید یعنی باز
 داشت و منع رفتن کرد استامی بجز اول و سکون بای حقی امر بایستادن است یعنی بایست استبر بابای بحد
 بروزن استخر معنی سطر و کنده و غلیظ باشد استخر باخای نقطه وار بروزن استبر بیکر و تالاب را گویند و نام قلعه است در ملک
 فارس و چون در آن قلعه تالاب بسیار بزرگی است بنا بر آن بدین نام خوانند و معرب آن اصطر است استخوان معروف است
 و آن عام است بر حیوانات و نباتات برخلاف است که مخصوص نباتات است و کنایه از مردم صبیح و بزرگت بهم است نام
 صلاحی باشد از اسطوخودوس و نام جانور است غیر معلوم و استه خرما را نیز گویند استخوان بزرگت کنایه از شخصی است که او را
 اصالت و نجابت و نسب عالی بوده باشد استخوان در کل و گرفتن کنایه از رنج و محنت کشیدن باشد استخوان ربا
 بضم رای قرشت و بای ایجد بالف کشیده پرزده است که آنرا بحر بی بامی گویند و غذای او استخوان جانوران باشد استخوان
 رند بفتح رای قرشت و سکون نون و وال ایجد معنی استخوان ربا است که بامی باشد و آن پرزده است که پیوسته استخوان خورد
 استخوان رنگت با کاف فارسی بروز و معنی استخوان رند است که جای باشد استر بروزن کفر از دو آب
 مشهور است گویند این تصرف را فخر چون کرده است و استر و بطانه جامد را نیز گویند استرار بجز اول و فتح ثالث بروزن
 بیدار نام غله است که آنرا مرچک خوانند و بحر بی حدس گویند استرخا بجز اول و ثالث و طای نقطه دار لغتی یونانی معنی زرخ
 سرخ است و آن نوعی از زرخ باشد که در باب عمل داخل اکیر کنند و زرخ احمد همان است اگر اعضاءه برکت و خست بزرگ است
 بجان که موی آنرا کنند باشند طلا کنند و دیگر بر نیاید و بفتح و ضم اول نیز گفته اند و بجای حرف ثالث بای ایجد بهم نظر آمده است و
 باسقاط ثالث نیز باین معنی نوشته اند که اسر خا باشد و الله اعلم استردن بضم اول و ثالث و فتح وال ایجد بروزن در سفتن
 معنی تراشیدن و پاک ساختن و محو کردن باشد استرش بضم اول و ثالث و فتح رابع و سکون شین قرشت آسنی را گویند
 که زین را بدان شد بار کنند استرنک بفتح اول و ثالث و رابع و سکون ثانی و نون و کاف فارسی مردم گیاه باشد
 و آن گیاه است مانند مردم و کونسا بود و ریشه آن بجای موی سر باشد نر و ماده بهم در آمیخته و دستها در کردن یکدیگر کرده و
 پایها در هم محکم نموده گویند بر کس آن گیاه را بکنند هلاک میشود پس بدین واسطه اگر کسی خوابد آنرا بکند اول حوالی و اطراف آنرا

عالی میکند و سکی گرسنه را در آسمانی بر کمر می بندد و سر دیگر را بر ریشه آن و قدری گوشت در پیش آن شکست بر می اندازد تا بقوت
 آن سکت کباده از بیخ گنده میشود و سکت بعد از چند روز می سیرد و آنرا سکت کن باین عتبار میگویند و تباری میبرود لضم خوانند
 و گویند اگر کسی بنام شخصی یک عضو از اعضای او را جدا کند در همان روز یا روز دیگر همان عضو آن شخص را جدا کنند و بجز اول نیز گفته اند
 استرون بفتح اول و او بر وزن چمکت زن زنی را گویند که هرگز نرزايد و او را بعسری عقیقه خوانند و معنی ترکیبی آن استر است
 چون بعضی مانند هم آمده است ف استرون متن بروزن اندرون تن طغت زنده و پازند یعنی بستن باشد که در مقابل کشیدن
 است استره بضم اول و ثالث و فتح برای قرشت التي است که بدان سر تراشند و بعربی موسی گویند استره لیسیدن
 بجز لام کنایه از دلیری و جان بازی کردن باشد استطلس بجز اول و فتح ثالث و ضم لام و سکون ثانی و طاء سین بی نقطه
 بفتح یونانی نوعی از موسیاسی باشد و آن مانند زفت است و بوی قیر از آن می آید و در شکلی و کوفتگی اعضا عمل موسیاسی میکند
 و آنرا موسیاسی گویند و بعربی قفر الیه و خوانند استقیلا بضم اول و ثالث و قاف به تخانی رسیده و لام بالف کشیده
 نام پہلوانی بوده تورانی در شکر از سیاب استل بجز اول و فتح ثالث و سکون ثانی و لام تالاب و بگیر و برکه و
 استخر را گویند استم بجز اول و فتح ثالث و سکون ثانی و میم هم وجود و علم را گویند استمن بضم اول و ثالث و سکون
 ثانی و نون ستون عارت را گویند استینه بانون بروزن اشکبه هر چیز زشت را گویند مطلقاً و مصوری باشد بغایت کرمه
 طبع از دیدنش رمان و هراسان گردد و سکنی را نیز گویند که در خواب بر مردم افتد و بعربی کابوس خوانند و یعنی دیو هم آمده است
 در مقابل پرست و مردم دلیر و صاحب قوت و قوی بازو را نیز گفته اند استوار بضم اول بروزن خوشگوار یعنی محکم و مضبوط
 باشد و این و معنی و اعتماد را نیز گویند و معنی باور هم است چه استوار داشتن یعنی باور داشتن است استوان بضم اول
 و ثالث بروزن طبلان معنی استوار است که محکم و مضبوط و این و معنی باشد استودان بضم اول و ثالث و وال بالف کشیده
 و بنون زده و خمه و مقبره کبر را گویند استور بضم اول و ثالث و سکون ثانی و راج و رای قرشت هر چهار پایه را گویند عموماً و اسب و استرا
 خصوصاً استون بروزن کلکون یعنی ستون باشد استوه بجز اول و ضم ثالث و سکون ثانی و راج و ثا یعنی مانده
 و در فیه و قنک آمده و مانگی و تنگ آوردن و ملول باشد و بضم اول هم دست است استومی بضم اول و ثالث بروزن
 پر کوی مهره پشت را گویند استه بفتح اول بروزن خسته و آه خرم و اشغال و زرد آلود و امثال آنرا گویند و استوان آدمی و حیوان است
 دیگر را نیز گفته اند و بضم اول کفل و سرین را گویند و بجز اول و ضم ثالث و ظهور ثانی هنوز مخفف استوه است که ملول و تنگ آه

و مانده شده باشد و بجز اول و ثالث و ظهراً بعضی ستیزه و بجابت باشد استمیدن بجز اول و ثالث یعنی بجابت کردن و
 ستیزه نمودن باشد استیا با یای حقی بر وزن اقرانام کو بهیت لگو بهای بیجالت و عرنة استیر بر وزن کفگیر مقداری باشد
 معین و آن شش درم و نیم است استیزه بجز اول یعنی ستیزه و بجابت و جنگت و خصومت و خشم و کین باشد استیم
 بفتح اول بر وزن تسلیم استیم جامه را گویند و بعضی همان ظروف و اوانی هم است و بجز اول جراحی را گویند که حرکت شده باشد
 یعنی سرما خورده باشد و درم و امانس کرده باشد و بعضی سرمایی را گویند که بر جراحی زنده و بیاماساند گویند اگر آن سرما در شبهای ماه است
 بر جراحی بهایم خورد البته او را بکشد و بعضی دیگر جراحی را گفته اند که سرش هم آمده و دروشش پر از چرکت و ریم باشد و بدون نشتر زدن بر تپا
 و یعنی چرکت و ریم جراحی هم آمده است استینه بر وزن و سینه تخم مرغ را گویند اسحاره با عامی بی نقطه بر وزن کنهوا
 بلغت رومی دوا بی است که آنرا توری خوانند و آن چهار نوع می باشد زرد و سفید و سرخ و کلون و بهترین آن زرد باشد سرطانها نافع
 است اسرینج بجز اول درای قرشت و سکون ثانی و لون و چیم طبعی باشد بی کتاره که از روی سازند و بر پشت آن قبه کنند و سبده
 بر آن بگذارند در روزهای جشن و تماشا و نامی آنرا بردست گرفته بر هم زنند تا از آن صدایی بر آید و آنرا سنج نیز گویند و سنج را نیز گفته اند
 و آن رنگی باشد معروف که نقاشان و مصوران بکار برند و موخیکها را نیز نافع است اسروش بضم اول و ثالث و سکون ثانی
 دوا و دشین قرشت یعنی آواز خوش باشد و فرشته را نیز گویند مطلقاً و نام فرشته است که تدبیر امور بنده کان بدست آوست و نام روز
 بیفده هم از بهر ماه شمسی هم است اسروشینه بجز اول و فتح ثالث و شین و لون بر وزن فی حوصله نام شهر است از ولایت
 ماورالنهر و بضم اول و ثالث اصع است اسریشم بجز اول سریشم را گویند و آن دو نوع است یکی آنکه از پوست کاهش و کاه
 سازند و چیز کا بدان حسابند و آنرا بعربی غواد اهلوه خوانند و دیگری مانند پیه بود و آنرا از شکم مایی بر می آورند و آنرا سریشم مایی گویند
 و بعربی غواد التمت می خوانند اسطر باطای خطی بر وزن و معنی استخر باشد و آن قلعه است در ملک فارس چون در آن قلعه تالاب
 بزرگی بوده است بنا بر آن باین نام استهوار بافته است و آبگیر و تالاب را نیز گفته اند و بعضی گویند معرب استخر است اسطر
 بضم اول و ثالث و سکون ثانی درای قرشت یونانی ترازو را گویند و بعربی میزان خوانند و نام پادشاهی نیز بوده است اسطرخ
 باخای نقطه دار بر وزن و معنی استخر است که تالاب و نام قلعه فارس باشد اسطرلاب بضم اول و ثالث و لام بالف کشیده
 بجای ابجد زده معروف است و آن آلتی باشد که بیشتر از برج سازند و بدان ارتفاع آفتاب و ستارگان گیرند گویند سپهر ادریس پنجم
 آنرا وضع کرده است و بعضی گویند اسطرلاب و معنی ترکیبی آن یونانی ترازوی آفتاب است چه اسطر یعنی ترازو و لاب آفتاب را

گویند

گویند و بعضی گفته اند جام جهان نما عبارت از این است و نزد محققین جام جهان نما عبارت از اول است اسطر نوما بضم اول
و ثالث و نون بواو رسیده و نون دیگر بالف کشیده یونانی علم بیات و علم نجوم را گویند اسطغین بجر اول و فتح ثالث
و فای تجمانی رسیده و نون زده بلفت یونانی زردک را گویند که گزرا باشد بهترین آن نزد شیرین است و قوت باه و پد و پشت
و کمر را قایم کند و بضم اول هم گفته اند اسطقس بضم اول و ثالث و قاف و سکون ثانی و سین بی نقطه باشد بلفت رومی
پرکت از چهار عنصر باشد که یکی از آن آتش است و دیگری آب و دیگری هوا و دیگری خاک اسطقتات بالف و یونانی
قرشت جمع اسطقس باشد یعنی همان صراط بلفت رومی و اجرام سماوی را هم گفته اند و اصل ماده هر چیز و طبایع را نیز گفته اند که
حرارت و برودت و رطوبت و یبوست باشد و علم هندسه را هم گفته اند اسطوخودوس بضم اول و ثالث و فای نقطه
و دال بی نقطه بواو رسیده و سکون ثانی و سین بعضی بلفت یونانی و بعضی گویند رومی شاه اسپرم رومی است و مسهل فایده
مند است و معنی آن یعنی موقف الارواح و ممسک الارواح بود تقویت دل و تزکیه فکر دهد و بجزئی ضررم گویند بفتح ضاد نقطه
اسطون بروزن کلگون یونانی اسطغین است که زردک باشد و بهترین آن نزد شیرین بود اسفند بفتح اول و ثالث
و سکون عین نقطه دارد و فتح دال بی نقطه معنی ساخته و آماده و معتبا باشد اسفندین مصدر اسفند است بمعنی سخا
و پرواختن و آماده و مهیا کردن اسفر بضم اول و ثالث و سکون ثانی و رای قرشت بجر اول را گویند و آن جانور است که خار پای
ایلق مانند سنجابر بدن دارد و چون کسی قصد او کند خود را چنان گمانی میدهد که آن سنجابر بدن او حبه بر آن کس میخورد و فرو میرود
و گویند هر چند او را بزنند فرو تر شود اسفره بفتح نون یعنی اسفر است که خاریشت تیر انداز باشد اسفابور بفتح اول و
سکون ثانی و فای بالف کشیده و بای اسجد بواو رسیده و برای قرشت زده نام شهر است که نوشیروان بنا کرده بود و از جمله
بفت شهر مدین است اسفار بفتح اول بروزن اسار نام ولایتی است گویند در ولایت رودخانه است که هر سال تمام
آب درو جاریست و باقی ایام منقطع باشد و بجر اول نام دریائی است لغایت خوشبوی که آنرا آس میگویند اسفابور
بفتح اول و سکون نون و ضم بای اسجد و رای بی نقطه ساکن یعنی اسفابور باشد و آن شهر است که نوشیروان بنا کرده و طاق کسر
در آنجاست اسفراج بجر اول و ثالث و رای بی نقطه بالف کشیده و بجم زده بلفت اندلس مارچوبه را گویند
و برکت آن مانند برکت رازیانه است و بعضی گویند لغت ابل مغرب است اسفرا این بروزن و معنی اسپر این
باشد و آن شهر است مشهور در خراسان اسفرسب بفتح اول و رابع و سکون ثانی و ثالث و سین بی نقطه

و بای ایجد میدان و فضا و عرصه را گویند اسفرف با فابروزن و بمعنی اسفرب است که میدان و عرصه و فضا باشد
 اسفرف بروزن بمعنی اسپرم است که جمیع کلهها و ریاحین باشد عموماً و در سجانی است بغایت خوشبوی که آنرا آس نیز گویند و فضا
 اسفرف با جیم سرف اسفرف است و آن شحری بود نزدیک بسفد سمرقند و مولد سیف است و بعضی گویند قریه است نزدیک
 بسمرقند اسفرف نکات با کاف فارسی بروزن و بمعنی اسفرف است که قریه باشد از قرای سمرقند اسفرف و بجز اول و
 فتح ثالث و ضم راجح و سکون ثانی و واو و وال سنگت خوارک باشد و آن برنده است سیاه رنگت به بزرگی کجشک و چند پرند
 شانی بر سر داره و بجز قی قطا گویند شش اگر استخوان او را بسوزانند و بسایند و باد و غن زیت بچوشانند و بر دانه القلوب و سرخس
 بالند موی بر آورد اسفرف رومی دواجی باشد که آنرا بجز قی قطن و سرف و قبله الیه خوانند استغفار مانع است اگر با
 ابریشمی را بطین آن بچوشانند پاک و پاکیزه گردد اسفرف بجز اول و سکون ثانی و فتح ثالث و وزن و جیم ساکن چیزی است
 شبیه بنزد گرم خورده و آنرا ابر مرده و ابر کهن گویند و بجز ریح و انجمن و مسکه خوانند گویند حیوانی است دریاسی بدان
 که چون دست بروی نهند خود را جمع کند چون بمیرد و موجود را بسا حل اندازد و بعضی گویند شبانی است دریاسی اگر در شراب مزوج
 با آب گذارند آبر بچو و کشد و شراب را بگذارد و با خاکستر آن زخمی را که در ساعت زود باشد خشک بند کند زود نیکو سازد
 گرم خشک است و در اول و دوم اسفرف بروزن اسفرف بمعنی اسفرف است که ابر مرده باشد اسفرف بجز اول و فتح
 ثالث و سکون ثانی و راجح و وال ایجد نام ماه دوازدهم باشد از سال شمسی و نام الکد است در نیشاپور و نام دارویی است
 آنرا هزار اسفرف گویند و آن نوعی از سداب کوهی باشد و بجز قی قطن حامی خوانند اسفرف بروزن و بمعنی اسپند است
 که نام ماه دوازدهم باشد از سال شمسی و نام روز پنجم از بهر ماه شمسی و فارسیان این روز را مبارک شمرند و عید کنند تا بر قاعد
 که میان ایشان متعارفست که چون نام روز با نام ماه موافق باشد آن روز را عید باید کرد و مبارک دانست و نام فرشته است موکل
 بر سیاه و در قحان و امور و مصالح ماه اسفرف با و تعلق دارد و بمعنی زمین رسم آمده است که بجز قی قطن اسفرف اسفرف
 بجز اول و فای و دم خردل سفید است که تخم سپندان باشد و بجز قی قطن اسفرف اسفرف بضم هم و سکون و ال
 نقطه در نام روزیم است از نهمه سترقه قدیم اسفرف بار بروزن و بمعنی اسپند است که نام پیرشک نامپ باشد
 و او را رویین تن میگویند و بمعنی قدرت حق و لطف بزدان بهم است و در ماه اسفرف و در روز اسفرف که پنجم بهر ماه
 باشد اسفرف بروزن و بمعنی اسپند است که مطلق سپسالار باشد و نامی است مخصوص بلوک فارسیان اسفرف خورده

بروزن و معنی اسپند خوره است که با عقدا و شرقیان فارس نفس ناطقه باشد که آن قوت متکثر انسانی است اسفنجیاب
 باجیم بروزن استعیاب نام شهر است در ماد و آراء النهر که آنرا به ترکی شبران گویند اسفیداج باجیم معرب اسفیداب است که زنا
 بر روی بالند و نقاشان و مصوران هم کار فرمایند و چون آن کشنده بود خصوصا سفیداب قلمی اسفیدار مخفف اسفیدار
 که درخت پاره باشد و بعرپی غرب خوانند و بعضی گویند نوعی از پاره است اسفیدوشت اسفید معلوم و دال اسفید
 و شین و نامی فرشت سناکن نام فریه است از توابع صفایان اسفیوش بروزن و معنی اسپوش است که بذر خطونا باشد
 و عربان بقوله مبارک گویند اسقف بضم اول و قاف و سکون ثانی و قاف ضعیف تر سا با نرا گویند و شخصی را نیز گویند از یونانی
 که جهت ریاضت خود را بر نخیر بند و گویند این لغت عربی است اسقاطس بضم اول و سکون ثانی و فتح قاف و لام
 و طای حقی مضموم بسین بی نقطه زده یونانی نوعی از میوه است که آنرا میوه ای گویند و بجز آنکه میوه و فاشند اسقلینس بضم اول و لام
 به تخمائی رسیده و نون مضموم بسین بی نقطه زده نام حکیمی است یونانی و نام دوا بی هم است که آنرا بشیرازی زنگی دار و
 گویند و آن یخ کبرومی است و آنرا اشقو لو قدریون هم خوانند و بعرپی حشیشه الطحال گویند کرم خشک است در اول و دوم
 اسقلیوس بفتح اول بروزن بطلیوس دو حکیم بوده اند صاحب مذیب در یونان و بریک در فن طبابت عینی نام
 خود بوده اند یکی اسقلیوس اول و دیگر بر اسقلیوس ثانی می گفته اند اسقور بضم اول جانور است معروف که او را اسقور
 گویند شبیه بسوسار است هم در آب و هم در خشکی می باشد قوت باه و بد گویند این لغت رومی است اسقور و یونان بضم
 و ثالث و سکون داو و رای قرشت و کسر و ال ایجد و ضم بای حطی بود و نون زده طبعیت رومی و بعضی گویند یونانی دوا بی است
 که آنرا بشیرازی سیرمو گویند و آن سیر صحرایی است و بعرپی نوم الحیه خوانند و بعضی گویند عضل کوچک است و از جمله اجزای تریاک
 قاروق باشد اسقور دان بضم اول و ثالث و رای قرشت و سکون ثانی و رابع و داو و نون یونانی و بعضی گویند بروزن
 ریم آهن باشد و آنرا بعرپی حبث امدید خوانند قطع خون بواسیر و سلس الیول کنند اسقولو بضم اول و ثالث و لام
 و سکون رابع و داو یونانی کا و بجریر گویند و برومی قطاس خوانند اسقولوس بضم اول و سکون حشر که سین بی نقطه
 یونانی بیخی است که آنرا آسیا کنند و آرد سازند و استاوان صحافت و کفشگر را مثال آن بکار برند و بفارسی سریش گویند
 اسقیل بضم اول و ثالث و سکون ثانی و تخمائی و لام یونانی پانزدشتی است و آن در میان نرگس پیدا میشود و آنرا بعرپی بصل
 القار خوانند و بصل الفضل همان است گویند که موش قندی از آن بخورد میبرد و اگر کرکت پای ببرکت آن گذارد البته لکت شود

و اگر ساعتی توقف کند میفتد و میرد اسکت بجز اول و سکون ثانی و کاف اسپری را گویند که در اینها بجهت قاصدان بسیارند
 و قاصدان نیز گویند و بفتح اول هم آمده است اسکالش بجز اول یعنی کالش است که فکر و اندیشه و خیال باشد و اندیشه مندر است
 گفته اند که صاحب فکر و خیال باشد اسکاوند بفتح اول و او مستوح بنون و اول ایچیز زده یعنی سکاوند است و آن کوپی باشد زده
 بیستان و معرب آن سجاوند است اسکدار با و اول ایچیز روزن ریکه زار است که چون قاصدی را خواهند که بخیل بجای
 بفرستند در هر منزل بجهت او اسپری نگاه دارند تا منزل بمنزل بر اسپ تازه زور سوار شود و بعرنی برید خوانند و پیادگان باین نوع را سینه
 گویند که در هر چند قدم کی نشسته باشد و خط و کتابت را پیاده اول بدویم و دویم بسم و پدر تا بمقصد رسد و این در هندوستان بیشتر مشهور
 است و خرطیبه و کیسه را نیز گویند که قاصدان کتوب در آن نهند و بضم اول و کسر اول هم آمده است اسکر بضم اول و کاف
 فارسی و سکون ثانی و درای قرشت خارشست بزرگ تیر انداز را گویند اسکرک بجز اول و کاف تازی بر وزن فرشت
 بر جستن گلو باشد یعنی صدایی که بی اختیار از گلو برآید و آنرا بعرنی فواق گویند اسکره بضم اول و سکون ثانی و فتح کاف
 درای قرشت کاشه سفالی و جام آب خوری باشد و با تشدید راج هم بظن آمده است اسکیج بانون و جیم حرکت غیر معلوم
 بومی دهن را گویند و بعرنی بخر خوانند اسکندان بفتح اول بر وزن در بندان یعنی کلید است که محل بستن و کشادن در باغ
 و خانه و طویل و امثال آن باشد و بعرنی منلق خوانند اسکندر بجز اول نام پادشاه است که عالم گیر شد گویند و دختر زاده
 فیلیقوس است و پدرش دارا نام داشت و چون دارا دختر فیلیقوس را بسبب کند دهن پیش فیلیقوس فرستاد و دختر از دارا جدا شده بود
 اظهار منگی کرد تا بومی دهن او را با اسکندر روس که از افراسی سیر گویند علاج کردند بعد از آن فرزند بود و او را اسکندر نام نهادند
 و نام مادر او نامید بود و بعضی گویند اسکندر پیغمبر شد و او را ذوالقرنین از آن جهت گویند که دو طرف پیشانی او بلند و برآمده بود
 اسکندر روس بضم او سکون و او دسین بی نقطه لغت رومی سیر برادر پیاز را گویند و نام پسر اسکندر ذوالقرنین هم است که از
 روشک و دختر دارا هم رسیده بود و بعضی گویند نام مادر اسکندر است اسکندریه نام شهر است بنا کرده اسکندر و کتابت
 در پالمیر حد فرنگ اسکنت بجز اول و ثالث و فتح نون بر وزن بهرتک یعنی اسکنه باشد و آن افرار است هر دو
 گر آنرا اسکنه یعنی اسکنک است که افرار در و کران باشد و بعرنی سیرم خوانند اسکینر بجز اول و ثالث و سکون ثانی
 و تختانی وزای هوز بر جستن و آلیز و جسته انداختن ستور باشد اسکیزه بر وزن استیزه یعنی اسکیز است که بر جستن و آلیز
 انداختن ستور باشد اسلیج بفتح اول و لام بر وزن شطرنج نوعی از نجهت التیس است که آنرا ذنب الخیل نیز خوانند و رسم هر

واستفادار نافع است اسلوب بضم اول ولام و سکون ثانی و و او و بای ایجد نام حکمی است و نام پادشاهی هم است
 و ضعی از طعام و خوردنی هم است و در عربی یعنی غرور و شوق و قاعده و قانون باشد اسلیقون یا قاف بر وزن
 اقیقون بلغت رومی سنج را گویند و آن رنگی است معروف که نقاشان و مصوران بکار برند اسمار بکر اول و سکون
 ثانی و میم بالف کشیده و برای قرشت زده و و ایی است که آنرا مورد گویند و بخرنی اس خاند بهترین آن خسر وانی است ف
 اسمان بفتح اول یعنی آسمان است که فلک باشد و نام روز میت و پنجم است از ماههای قدیم و میت و بضم نیز بنظر آمده است
 اسمند بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و نون و دال ایجد نام قریه است از قرای سمرقند اسمندر بفتح اول یعنی
 باشد و آن جانور نیست که در آتش متکون میشود و سوسا بفتح اول و سکون ثانی و میم و او رسیده و سین بی نقطه بالف کشیده
 یونانی نوعی از مرو باشد و آن رستی است که تخم آنرا بشیرازی مرور شکست خوانند طبیعت آن گرم و تر است و بوی آن کمتر از
 مرو خوش می باشد و باین معنی باشین نقطه دار هم آمده است اسن بفتح اول و ثانی و سکون نون جامه و از و نه پوشیده
 گویند و کالکت را نیز گفته اند که خمر زده نارسیده باشد و باین دو معنی باشین نقطه دار هم آمده است چه در فارسی سین و شین هم
 تبدیل می یابند استمان بفتح اول و سکون ثانی و کسرون و سین بی نقطه ساکن و فوقانی بالف کشیده و بنون زده
 نام پدر زن و امق است و عاقبت او بردست و این کشته شد و باین معنی بکسر راجع و تشدید فوقانی هم آمده است اسو
 بفتح اول و ضم ثانی و سکون و او و بمعنی طرف و سو و جانب باشد و بضم اول مخفف او سو باشد که بمعنی بودن در بابی
 در بایش است اسوار بر وزن رتوار بمعنی سوار باشد که در مقابل پیاده است و بزبان کیلان جمعی بایشند از
 لشکر یان که اقل مرتبه تبری و چغانی همسرا دارند که بدان حرب کنند و بر کلاه خود یک کبر زند و آن نوع حرب را سواری گویند
 و نام شهری است از ولایت سعید مصر که راه ولایت نوبه بر چهار فرسخی آن شهر واقع است و کوهی است بر جنوب آن که
 رود نیل از دامن آنکوه بر می آید اسوبار بفتح اول و بای ایجد بالف کشیده بر وزن نمودار بلغت زنده و پازند بمعنی سواری
 که در مقابل پیاده باشد اسوسالنج بفتح اول و و او و کسرون و ایجد و سین بی نقطه بالف کشیده و لام مکسور سجا
 نقطه دار زده لغتی است عربی و معنی آن حیه السود است که بفارسی مار سیاه گویند و نوعی از مار است و او را سالنج از آن جهت
 میگویند که در سالی چندین مرتبه پوست می افکند و هر حیوانی را که بگذرد در ساعت هلاک شود اسنور بارای قرشت
 و حرکت نام معلوم بلغت زنده و پازند بمعنی پرورد است که روز پیش در روز باشد اسیا بفتح اول و سکون ثانی

و تخانی بالف کشیده یعنی سیاه است که در مقابل سفید باشد و بعلت زنده و بازنده یعنی سینه است که بفرقی صدر خوانند اسیرکت
 باهای قرشت بر وزن کینزک بیاید و خربزه را گویند اسیرم آب بفتح اول و رابع و سکون میم و اروی چندنی است که اظا
 در آب جوشانند و بدن بیمار را به آن شویند و آنرا بفرقی تطول خوانند و ظاهر این لغت بالفت اسپرم آب که قبل ازین مذکور شد نصیحت
 خوانی شده و الله و اعلم اسیرس بفتح اول و سکون ثانی و تخانی مضموم بواو و سین بی نقطه زود و بیونانی نکت چینی را گویند
 که شوره باشد و باروت را از آن سازند و در هندوستان بدان آب سرد کنند و بعضی گویند سنگی باشد بغایت ست و بزرگی مثل
 و چون نزدیک زبان آورند با را بگریزد و اگر آنرا با آرو با قلاب بر نفس ضامه کنند نافع باشد

بیان چهاردهم در سینه باشین نقطه دار شمل بر مفا و دونه لغت و کنایت

اش بفتح اول و سکون ثانی یعنی او در آب باشد که ضمیر غایب است همچو خانه اش و جامه اش یعنی خانه او و جامه او را
 بفتح اول بر وزن رواق غلام بچه و پسر سینه را گویند و بضم اول بزرگی کودک و طفل را خوانند اشام بفتح اول بر وزن طعام خدا
 بقدر حاجت باشد که بفرقی قوت لایوت گویند اسپشده بجر اول و بای فارسی و فتح شین قرشت یعنی شمشیر است و آن
 کرکی باشد که بیشتر تا بستان و هوای گرم در پوستین و هند و قس و لاط و صومف و دیگر شمشینها و کندم و جو و دیگر غلها افتد و ضایع
 اشبو بفتح اول و ضم بای ایچ و سکون ثانی و واو جایی را گویند که زغال و انخت در آن ریزند اسپوختن بجر اول
 و ضم بای فارسی بر وزن بفرختن یعنی پاشیدن باشد اعم از آنکه آب پاشند یا چیزی دیگر اسپینختن بجر اول
 و ثالث بر وزن بجر بختن یعنی اسپوختن است که پاشیدن باشد مطلقا اسپینخته بجر اول ثالث بر وزن بجر بختن یعنی
 پاشیده باشد و ترشح آب را نیز گویند اشتا بضم اول و سکون ثانی و فوقانی بالف کشیده یعنی شتاب و تعجیل باشد
 و بجر اول هم آمده است اشتاب بضم اول و سکون بای ایچ یعنی شتاب و تعجیل باشد و بجر اول هم آمده است
 و بجای حرف آخر و هم گفته اند که اشتا باشد ف اشتا و بفتح اول بر وزن اشتاد نام روز هجرت و ششم است
 از هجرت شمسی و نام فرشته است که موکل است بر روز اشتاد و مورد مصالحتی که در آن روز واقع میشود و تعلق با و دار و نیک است
 در این روز حاجت خواستن و جامه پوشیدن و صدقه دادن و نام نسکی است از جمله بیت و یک نکت کتاب زندی یعنی
 نسکی است از بیت و یکت قسم کتاب مذکور اشتالکت بجر اول و فتح لام و سکون نون و کاف فارسی یعنی